



نها

ایشان فریدون تولی

فریدون تولی

رَهْن

چاپ سوم

مجموعه شعر

فریدون تولی

خطاط : عباس اخوین

نقاش : محمد دکوحی



قیمت ۱۵۰ ریال

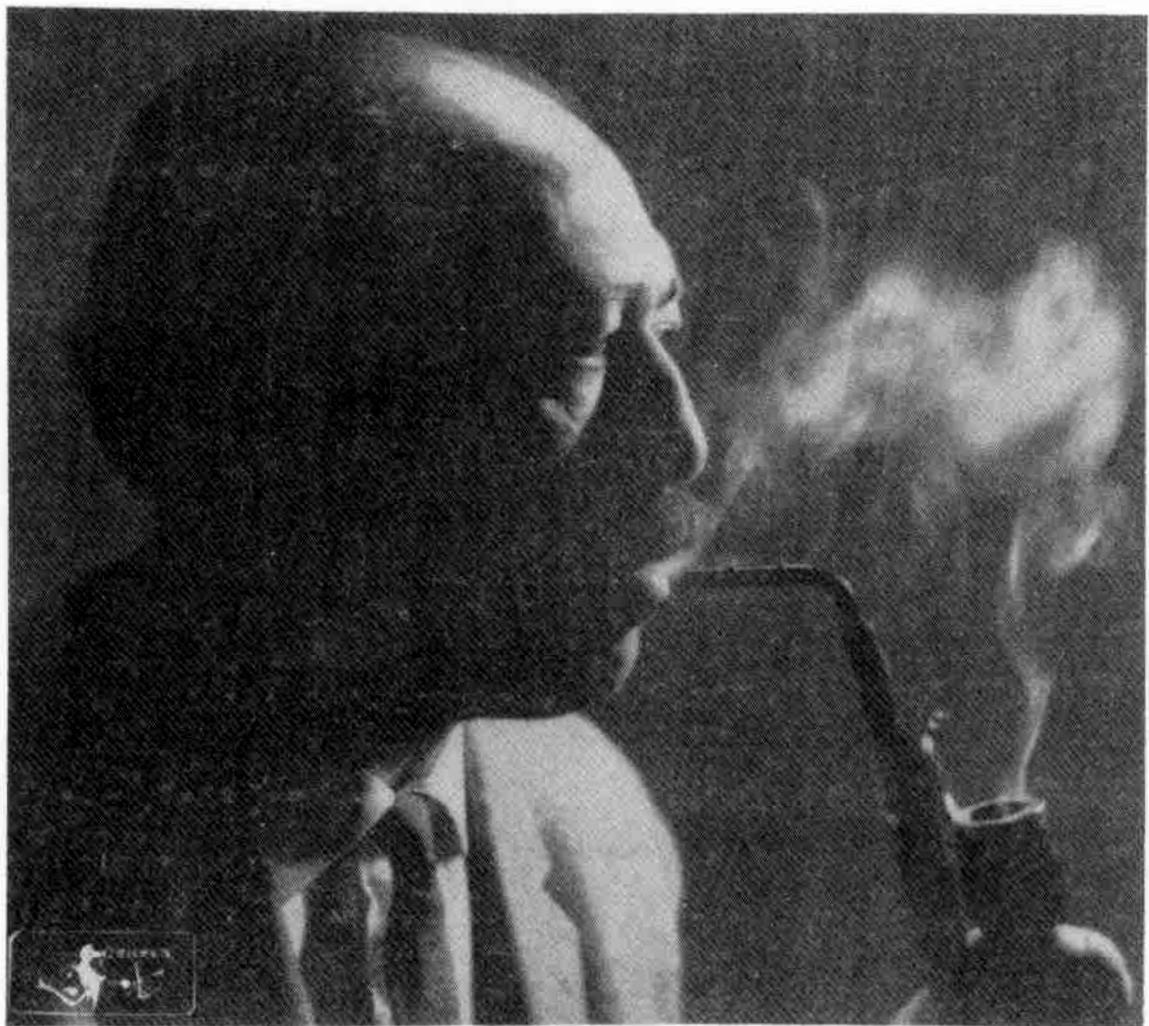


چاپ این کتاب در دیماه ۱۳۴۶ در سه هزار و دویست سخه روی کاغذ ۹۰ گرمی در
چابخانه زیبا - تهران بسرمایه مؤسسه انتشارات (کانون تربیت-شیراز) بایان رسید

حق چاپ و تقلید محفوظ

این کتاب را به مکاہ دوست و همسر نهاده شنام
سین که بواره کفناهان مرا با قلبی پر محظی ساخته
بخشش نماده است تقدیم میدارم.

فریدون تولی



卷烟

香烟

نمونه ای از دست خط و امضای

فریدون توعلی

پرستید گان !
شکلیها شواید لگر این گرده
ز نابخردمی ، مایه شما خسته
پرستید کاند بر مرد گان
از آنست بصدق بود بلاد خسته
گناه تو ، دامن لدر را زندگی با
له گورت ، چو خصیب ز رساخته
بنا چمه کویا ، کله دخته هر مرد
ز بس ، برگش تیغ کین آخته
ستودنگ اندیه بدیمال گرگ
هم آنان ، به بر همیشگ تاخته
تو ، آن شهر یاری په اقدم شعر
که بس ، پیشیر پاییت سر آنده خسته
حر لیانه پیشت به سودا می برد
ز درمانگی ، همه رو در باخته
گلوییت فشردنگ اگر ، خم مدار
ز دستی له برداشت یا خسته
خوش انجیت آن پرگشایان بخش
کردن آشیان ، دل بپرداخته
ز آندیشه ، بر طاق نیلی سپهر

از تاب «شکرف» : دهه : ۱۲/۴۵/۱۳۴۸

فریدون توعلی



PERSIAN POEMS

Anon out of the heart
Of some black, lowering cloud
 That caps a proud
 Far mountain-head
 Quick lightnings dart,
 Sudden and red.
From a dark corner bathed
 In gloom
A spirit from the tomb
 Stirs, shadow-swathed.

Beside the ruined tower
Where once a fortress rose
 A flame now glows
 The nymph of night
 Kindled this hour;
 There, by the bright
Fire she is sleeping. Lo,
 Around
The gleam a ghost aswound
 Sweeps, and shrills woe.

Down from the mountain's brows
A wind, drawn suddenly,
 Upon the tree
 Rushes unpent
 And thrusts its boughs
 To the earth, bent.
So, with a twisted limb
 The plane
Seizes sad Love amain
 And wakens him.

A. J. Arberry.

LYRIC

Amidst the garden's happy and whispering hush
Quivers the silken moon in the brook; a thrush
Bursts into song this instant, and from the bough
Carols: 'Mary is bathing now.'

A. J. Arberry.

SAD LOVE

Below the ancient plane
That since so long ago,
Head lifted so,
Solitary
Stands in the plain
A lonely tree,
Love, too worn out to weep
For Fate,
Too sad, too desolate,
Love lies asleep.

And now the ravens come
Swooping on crowded wing,
Come clamouring
To their lost tree
That is their home
Where they would be
At eventide; they sweep
In flight
Calling, that through the night
Still they may sleep.

As coming from afar
Heavy and slow of breath
Night entereth;
Winking on high
Each flickering star
Looks down, to spy
What hap on earth. A peace
Profound
And awful reigns; no sound;
Eve's whispers cease.

ترجمہ قطعات "مریم" و "عن کمشہ"

بزبان انگلیسی

TAVALLALI

MARY

At the mid-hour of twilight, in the time
When from the west the broken moon doth climb
Pale in the sky, silent and proud and white
Mary stands in the black of night.

Waits till the moonbeams, lifting their gleam above
The mountain's battlements, from night's face remove
The shroud of darkness, waits till their lustrous flow
Bathes her limbs in a silver glow.

Now sleeps the garden; the thieving hands of the breeze
Each happy blossom's perfume shamelessly seize;
Tranquil the night is sleeping; but Mary's eyes
Watch the night in the moon-washed skies.

Little by little behind the willow's boughs
The moonbeams thievishly steal, and through the drowse
Of the black night, as Mary seeks them, astir,
Eagerly gaze they, seeking her.

Darkness gathers her skirts, and headlong flees
From the moon's radiance unto the distant trees;
Sweet, sweet is night; the moonlight dewy and deep
Floods the spirit and lulls asleep.

Но юноши голос, как запах цветенья,
Уносится ветром в спокойную даль.
Поет он — и смотрит на тонкую руку,
Из глаз его темных струится печаль.

«Зачем ты, надменная, с каменным сердцем,
Идешь по земле, за собою маня?
Ведь ты мне не друг... Для чего же мы вместе?
Своим равнодушием ранишь меня!..»

Вокруг тишина... А лицо ее скрыто
И в сумраке лотосом светит ночным...
Она улыбнулась — ей нравится пытка,—
С влюбленным не скучно, а сердце — с другим...

А где-то вдали по течению Каруна
Такой же членок беспокойный скользил,
Мерцал в камышах огонек одинокий,
И ветер печальную песнь приносил:

«Счастливцем я стал бы, любимый тобою,—
Когда бы взаимною стала любовь!..»
Как нежное эхо, неслась над рекою
Такая же песня, рожденная вновь...



ترجمہ قطعہ «کارون» بے زبان روکی

КАРУН

Легко и спокойно, как птица, как лебедь,
По водам Каруна лодочонка плывет...
Над пальмовой рощей,красившей берег,
От снов не опомнившись, солнце встает...

Рассвет бледно-розовый воду окрасил,
И волн золоченых торжественен вид,
В степи, наклоняя головки тюльпанам,
На цыпочках утренний ветер бежит...

Вот юноша. В самое сердце он ранен...
И лодку направил навстречу волне.
С ним рядом — красивая, гибкая станом,
А он ей печальную песню запел:

«Два локона черных — вот струны рубаба!
Но сердцу певца ты не в силах помочь!
Ведь ты далека, холодна и упрямка...
Зачем же ты снишься мне каждую ночь?»

Ночной ветерок на прощанье ласкает
Два трепетных локона легкой рукой,
А девушка гибко к воде изогнулась —
Ладонь — будто птица париг над рекой...



صفحه

۱

مقدمه ناشر

۵

کهن و نو

۴۹

قصیده

۶۳

پشیمانی

۷۹

فردای انقلاب

۷۷

مریم

۸۳

عشق رمیده

۸۹

مہتاب

۹۵

سایه های شب

صفحه

۱۰۷

باستانشناسی

۱۱۳

دور

۱۱۹

اندوه شامکاه

۱۲۷

آرزوی کم شده

۱۳۳

نا آشنا پرست

۱۳۹

ویرانه امید

۱۴۵

کارون

۱۵۳

پندارها

۱۵۹

هو سناك

صفحہ

۱۶۵

پیشواز مرک

۱۷۱

بوسہ خیال

۱۷۵

ناپایدار

۱۸۱

شعلہ کبود

۱۸۹

مرک عفیفی

۱۹۹

دھمداز

۲۰۹

کوی مردکان

۲۲۱

درہ مرک

۲۲۹

کنہکار

مَوْلَى در ایران و حاج از این

سروده‌های فردیون مَوْلَی . نه تناسب بُذرگیها و مازگیها نی که در بردارد بر امار معاهن
پسید و انش اثراتی روشن و اکثار نامزد پر کشته و در چارچوبِ هزاری این آب خاکسته شد
صاحب‌لان رُوف بیان بعرض جهان ادب اموجه و می ساخته است ، بلکه آوازه هشت
اور او حاج ازین کشور نیز در آمد ازته است . تا آنجا که بسیاری از پارسی‌گویانِ ممالک
همایه . اقبال افغانستان پاکستان سروده‌های او را زبرد ازند و در سایر کشورها نیز از
قیلتر کیه و عراق و مصر و فرانسه و اکنستان ف کاندا و اتحاد جما به مردم شور وی بسیاری از سروده‌ها
مَولی بہت از تادان و انگلستان و اخاد و انسان و ادب و اسلام بزرگانهای مختلف بگایانه تجربه
شده و در کتب و رسالات و مجلات ، یا متحابات ادبی طبع ریده است .
ضمناً داشتن این نکته برای ادب و اسلام خصوصاً عالم قم دان و آثار مَولی مایه می‌ست

که نام این شاعر همسره با شرح مختصر زندگی و اسامی قابهاش در دائره المعارف
عظیم و جهانی شعر . که با اداره ابوون هنر ایران برگزبان انگلیسی چاپ شده
ذکر گردیده این آمیار را نیز باید توجه و گیری از تاثیر سروده های فشریده و تولی د
خارج از ایران داشت .

کانون تربیت ناشرانین کتاب و صد و بود که کلیشه های از کلیه ترجمه های شعری
را با اهمیت نظرهای بزرگان ادب جانی و باره وی ، بطور مکمل و همین کتاب بطبع رساند
وی مسأله خاصه خصین وقت مانع از آن گردید که شرح مرقوم در کتاب منتشر شده از دانشگاه
کانادا نی « تورنتو » Toronto درباره تولی و ترجمه فرانسه قطعا
شعری این هنرمند که بهت بانو « ترزا باتستی » Teresa Battesti موزه دا
اویب و نحن نیج موزه انسان در فرانسه ، یا عین قرن انگلیسی منتشر شده و مجموعه
اویب و نظر آن موضع در ترس « کانون تربیت » در ای
لندن با چاپ کردن صفحات ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ از کتاب انگلیسی « اشعار پارسی » تألیف

(ای. جی. آربری) استاد عالیقدر و انسکاہ کمپریس کو تجمیع کر جنمہ A.J.Arberry

قطعات «میرم» و «غُن کمشدہ» مندرج دھمین متاب اور بودار و نیز را کلیشہ کر دیں صفحہ

۲۳۴-۲۳۵ ار قاب و سی «شعر پارسی» کے علاوہ بر تجمیع قطعہ کارون توں توں بہ بان کی

ترجمہ و قطعہ سے دیگر رانیز از این سراسیدہ اشاره دادہ است باین مطلب پایان میں

و امید واریم سو نیم در آیندہ کلیئہ تجمیع ہائی اشعار توں را با شرح ہائی کو دربارہ دو شیوه

ہنزی او بستلم سخن نجات بگایہ رفتہ است ہمراہ با چاپ تازہ ترین اشعار وی از نظر

خانہ گان غریب گذرانیم .

علی داد آئین

مدیر نوتسہ کافون ترمیت

شیراز



روی نخن بشیر با کهنسراز است ، از این رو گهارزی
در خود دو قو درک آمان نم شده شده در موضع ضرور
از اصطلاحات شعرخان در آن یاد گردیده است همچنان
مطالعه این مبحث بایگویندگان نو پردازی
دوستداران هنری برخیابدند که خوب بود .

فریدون تولی

کهنه و نو

نخن در نمیت که بسیاری از کهنسرايان مرزو رخشت آمدشان معقد شدند .
شیوه نوشنیا در شعر جدید راشایدین علت که از اقتباس منصافیم افلاط شعر قدم
دوری جسته و بر جای آسودن آقایم مهدود و مکوف این سبک در تجویی نواحی کوششی
در جهان هنر ادب بگاپ خاتمه است بیاد بہسان گرفته چنین مینمایند که باسان و

دو تداران این شیوه برآنند تا پا مشیر آن، شالوده هنر قدیم را پاکیوب حیات
خویش ساخته، دخواهی این ب خاک را که زاده کوشش پر نبوع استاید بزرگواری همچون
حافظ، سعدی، فردوسی، نظامی دیگرانست پاچیر و بعیت دار شارند.

حال آذاین گروه و هم‌ندیشان پیشیشان، میش از هر عامل دیگری در
فروع داشتن گرد و همه نزدیک این سرزمین که بجان در گلزار قرون پیشین باز است خیا
وزمزده قرنهاست که با تگار دوار اگریز را کیب و استعارات و اغاظ و مضامین استاید عیما
که در زیرشان درخان ابکار لطفت جاویدانی با امار ایان بخشیده است، پرده سخوار
شعر ادبی انسانی قفس حبود و کود، از درک و توصیف تجلیات دیگر حال بارداشته اند.

ایمان برآنند که هنر عصر گوئی و حکام سرائی، با استاید که من پایان گرفته
محالست گویند گان بعد بتوانند در طرق گوناگون این بکت آثاری همچشم ارج و نظر
اعمار حافظ، سعدی مولوی، خیام و سایر افغانستان زبردست این شیوه که فرماده ای مسلم
جادوانی بر هنر قدیم نافقة اند، بوجود آورند.

نایر با اگر معتقدیم دامنه پست او هنر، معنی وسیع و حقیق آن، محدود باشد
 و اعصار بوده و هماره پس از سید اش و کمال کریمه، رستم دیگری آغاز و ذبال من گردید
 درین باره معنی در ناتوانی گویندگان اخیراً بخشی بازابغتمن، با ایشان هم استان بود
 پرسیم حالکه سرنوشت پویندگان این را چنین است گنجینه سماحت شد تعلیق این شیوه
 نیازست؟ ندرست؟ شهوت؟ تفریحیت؟ مالیات؟ و اگر زیبایی از اینهاست
 آیا بهترین که بجا کنند از مصالح قدم و لیسان ابتکارات است امید این شیوه
 پیش از شایر بخوبی آب بسانی نخورد و زبانه مغلد اند بوده است بسیار آنها ن
 شافت، شنگلی هنری خویش ای اگر برآتی شنگلی هنر باشید! - بلال این حکمه نوسان را شنید
 مثل این گروه، بآن دونده و اپسین میاند که در مسابقه شتاب، از ای
 دوندگان بازماده و با اگر توفیق نفرات پیش را در سیدن، نقطه برود میزد
 باز با جهدی شفعت، خیزان و عرقیزان چنان میتابد که گوئی امیدستع داشته باشی این
 طاش از شمار و اپسین نیزه ای پس تر خواهد ماند!

شکفتا ! شره این کوشش چخواه بود بود ؟ آیا تیج آرماشیها
 این په قرن کافی نیست که داعیه توفیق دین اه را زسرد بر کرده صحیحی طرقی دیگر را هم ؟
 دیرگاهیست ما اساتید عالمقدار سبک کنن ، در میان تایش و آفرین
 دادران و در فنجان قرون اعصار بقصد رسیده در مسابقات گوناگون این شویه
 پیروز و سرفراز ، جواز کامیابی ذرحشان خوش را ز خداوند شعرو ادب دنیا
 داشته اند ، با این صفت باز ساعتمندر ای مردم مثلاً بدین تصریح کم که این هفتاد هزار حکاکه
 جدیدی ! در انجمان ادب قرائت کند ، مغاروارد پی تحصیل مواد ، بازار پیچ پریچ
 مخنوطنات با پایی حیال درمی نورود تا سرانجام آرایه در انبار طبع را که از مصالح نبزدی
 پیشپنیان انباشته است ، پایی جرزهای دیر میال قوانی ، تیک روست
 بکار ناختن ای ایتی بی ارج و قدر گردد !

این بدن بیاند که ماتوانی هوس روز ، در آرزوی ایجاد سرائی بشویه
 کوشهگان ارجحهای تخت جمیع ، آجرهای طاق کسری ، پوششی همچنون کاشیهای

نیس مسجد شیخ لطف الله اسعاوه کرده و مازه بی هیچ شرم و خجلی از ارکتاب این
 جایت بزرگ، کوشش دیگران را نیز که با پاسداری این خواهار چند، از صاحب معقول
 این مان دست بکار ساختن مزاری در خوزنندگانی امر و زره کشته اند بیاد شجاع و سریع
 این تلف سر بالا خبر بیش از خواهد افتد و دیر یار و غربال مذکور زبان.
 که هر خردگیری خواه ایکارات عظیم را در چشمهای لرزان خود عبور داده برخاک
 سیاه خواهد بخت بی شان خواهد داد که موزه روزگار این گونه اما بر تقدیر را بعرفه
 جاویدن خویش خواهد نهاد.

بوخی مسزید، برای گنسر ایان مقلد امر و ز، یک بت بشمع، چذبوبه
 گل، چذ شاخ عود، چذ مثقال رغدان، چذ سیر بادام، یک قرابه سرب، یک
 طرف تقل، یک تسلیل، چذ قصنه کان، چذ داعل، چذ اصله سرو و سه چهار بیل و پوآ
 کافیست با آثار ابا کلماتی اقبل گفغان و مصروف حسر و شیرین و یوف و زنجاده هم سخنی
 پس از پر کردن فوائل و سیع انفاط، با سار و جهای ادبی «همی» و «همیدون» و

«مررا» و استخدام «عناصر اربعه» و «اصطلاحات شفويه» و احياناً آوردن خنه
 لغت مصدم و عجیب انواعی از مثل «نوز» و «گفت» و «هگرز» و «افرشته» که بعدها ايشان
 باعث استحکام کلام خواهد گردید. چند مقطعه ساخته و پرداخته تحول شاد بهند و سعفه است اينکه
 اينگروه با افراد مصنوعه شمع ديد. ديدن چنانه نيز که گاه منظره شبکام زيارتگاه هم را در
 بدان میخشد توانست باشند پذير يك شمع حافظ را در اشعار تعلق داشت
 خوشمند نمایند!

همه گيراييان افنيت که با ادعان بايكن ساختن و پرداختن اشعاري نظير
 آثار فردوسی، سعدی، حافظ، نظامي ساير اسامي معلم شعر قدیم را عمدتاً شعراء، پساند برداشت
 نهادند. اين سبک را راگه مگرده بلکه با ساختن عجیب اوران و قوافي و مضامین فن شنگارا
 آثر با وضعی هر سه ناخواهند بخواهند. تقلید رنجه، تعقول خود با استقبال آن
 میروند! حال آنکه از نظر «وضع اصلاح» تعمیق عاجزانه همراهند که فرنها پشين ازها
 براهي زقه است استقبال نبوده بلکه تحقیقت، بد رقه لگن لکانه افنيت که براهي طها

کیت ہوس بی دلیل از فاصلہ بسیار بعیدی انجام میگیرد !

پاره امی نیز اصطلاح بمیزرت جنگیدن را برایں کلام جرسیخ اده و شلا

بجای این طهاکر، «فلان باستقبال خاطف شافت» میگویند «بجئت وی قتله» زمین نادا!

میتوچ بشرم آور این جگ، باستقبال از قرنه با نیطرف آشکار گردیده

و مارادراین محضر بزرگ شواهد آن سیاری نیست. با هنصف هنون گنسرا مان مقلد همراه

دست ازین، «ارد و کشی بد فرجام» بزمداشت و هفتة امی نیست که در جرائد، مجلات و

انجمن امی ادبی کشور هصیند و یا غزلی در استقبال از فلان استاد، درج و ایراد نمایند.

شاید علت تبایل سوزان بجی ازین دسته باستقبال آثار اساتید امیست که با استفاده

ازین طریقہ م مشروع احتفال میتواند با سولت بیشتری دست بکار پرداختن

ابیات کثیره درستیج بدرمدتی کو ما هتر، ضحامت دیوان معبجزاین! خود را که حمال لازم

مجموعه کامل اشعار اد پایان اشعار داشته باشد و وحدان نمایند!

گمراہی دیگر این گنسرا میان امیست که لطفت دیگرندگی اشعار اساتیدا

زاده توجه آنان بصنایع بدیعیه دانسته و در این تصویر خطا میکوشند تا با
 آوردن جناس، ایهام، استتاق، اعداد، لف و نشر،
 اعماق، دوقافیتین، سایر صنایع شعری آن را تن شعار خویش پارند. حال
 آنکه اعمال تکلف همیز این صنایع نشناور نون و صفاتی شعار استید را در فهارستان منعکس
 کنرده بلکه غلب هستی و بیگانی آزان بخوباز رتری برخواند آشکار میگردند. روشن ترین
 وضع این صنایع در اشعار گویندگان بزرگ چنانست که با سخنین قدمی فروزان مالاری پشت
 دلگاه را توجه بسیند ابهاشی طرائف و لطائف آن جلب کرده هنرمندی اتسادی را زندگان
 و آرایشان ببار اموبود حاشیه وی را زنایند، در حالیکه پر تو دخان همین فدلیل داشت
 کلمه تحریر، پرده از پوشش تیرگی را ازدواجی آن برگزار زده، حرکت دلگزایی عکبوت
 و صورت غم اینکه خاش را بر دیوارهایی و زرده پر شکاف آنها میان تر خواهد براحت.
 بیانگانی و ناتوانی این کنسرایان که بسیرون از دائره خصایص محظی کردند شرک
 تقلید آنان پرداخته و مثلاً بد و آن شنائی زدگیت و محسوس با عرفان پمودن اهل مختلف

آن صرف‌باری نمکین ساختن شر !» دم از اصطلاحات صوفیانه میرزا ندچان آشکار است که هر جو بذه منصفی از مقایسه دقیق عزلیات استید با اشعار انتقامی این گروه، که اکثر آن‌ها مضماین مشترکی ساخته شده است، تحقیقت این نکته پی خواهد بود. علت این اختلاف عظیم چیست ؟ آیا از آنست که هر دو غزل با مختصر تفاوتی شبیه یکدیگر بوده اوزان، قوافی، معایهم، شبیهات، استعارات، کلمات و خلاصه‌کننده اجزا بعزم هر دو همانند اختیار گردیده است ؟

علت اینجاست که شاعر عمساری امروز، برخلاف آن گونیده‌من که در اثر شرائط خاصه زمان خویش، دوراز چشم شیخ و شخنه گبوشه میانه سپاه جنبه و بادی بیناک ذکر نهفته بعچکان ساغرگرفته در امواج دل اگنیز حنک نمای برپا کیوی پسر و قدان چشم دوخته و سرانجام حاصل این ندگی را با اصطلاحات والغاظ متدابه آن‌عد بصورت ابیاتی دلپذیر برپایی رواق دران نوشته است؛ در اثر حاصل زمانی از درگ محسوس این شرائط محروم مانده و در عصری که قسمت مهمی از مالیات کشور را

میگساری آشکار مردم آن بگردان گرفته است میخواهد با ترس از محاسب موهوم
 بینخانه رفتہ و از گنج مصطفیه پندار از زبان پر میفروش که اکنون جبود
 آزمند و یا ارمی فرمایه ای جاگیرین و گشته است، هر رسانیده نه
 عشق و تحقیقت ابی شوہ لذتگان فاش سازد !

ایست که برای احصارِ کلماتی که اراده خود را از دست داده از حضور در این خصوص
 معذور مانده اند بنابراین اراده خود را از دست داده از حضور در این خصوص
 را بچنگ آورند، خواه ناخواه این جهاد سریوح را زدن بیزهای سرمه دون عبور داده
 بیجان و خاموش بخوبی تاریک غزل میکنند و آنوقت موقعت که با این مرده بیش
 از اینی، شنوده امولوی وار بجوش آورده و یا خواجه سانش از باده عشق و محبت سیر بینیا.

کیفیت تصحیح کلمات در اشعار این مقلدان چنانست که جمعی بجهن اه بزندان
 سگبی گرفتار آمده، معنوم و مهموم شپت بھس کرده، خاموش در دندربالی حیش ایند
 بنابراین ایکه وغیه هیمن الفاظ در اشعار اسایید عالمی قداری بمحون عمدی حافظ نظامی ویران

کَذَادَه شَرَاطِ خَاصَّه زَمَانِ اِيَّا نَسْتَ تَجَمَّعُ اَفْرَادِ خَانُوَادَه مَهْبَانِ مَيَانِدَه درْجَشْنِ
باَسْلَوه دَسْتَهَا بَحْمَدَه خَنْدَانِ خَسْنَوَه شَادِيهَا لَنَدَه .

عَيْبٌ دُيَّرِ اِينِ كَنْسَرِ اِيَّاهِ اِمْنَتَه كَهْبَكَامِ سَرَوَدَه ثَعَرِ مَوْعِيَّتَه مَكَاهِ
رَزَيرْهَجَونِ شَرَاطِ زَمَانِ بَكْجَ فَرَامُوشِيَّه خَصَادَه وَاعْلَمَه بَهْ دَنْهَرَزَفَتِنِ كَنْفَيَّتَه دَاتَّه
طَبِيعِي سَرَزِمَنِ حَوْشِ بَاسْخَادَه اَزَهْ كَوَهَه مَيِّه صَيْهِيَّه لَهْشَكَانِ، بَصَفَه تَعْرِيفَه بَيِّه
يَمْهَدَه اَزَندَه . تَرَدِيدِيَّه مَيَّه كَهْبَارِ سَهْهَلِ خَرَمِ دَرِيَّاهِ خَزَرِ باَبَهْهَه اَرَكَاهِه خَلَه
خَلَجِ فَارَسِه اَزَينِ تَظَرَّهه هَرَمَيَّه اَزَينِ نَفَاطِه دَرَمَقَيَّه جَغَرَافَاهِيَّه خَاصَّه قَرَارَه فَهَهَه، فَقَهَا
دَائِشَه وَنَهَاوَه عَظِيمَه لَكَهْهَه، كَيَاهِهَا، پَنَدَگَانِه سَاهِرَه صَوَصِياتِه قَلْمَيِّيِّه اِينِ دَوَسَرَه مَيِّه
چَهَانَه لَكَهَارَه استَه يَهْجَ بَيِّه
كَنْسَرِيِّي اَمَرَه رَحَاضِرَه بَقَوْلِه اِينِ تَحْقِيقَه بَيِّه
وَنَطْقَيِّي شَهَارَه بَاهِه بَهْجَوَه فَتَحَه يَاهْخَاهِه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه بَهْجَه

برَاهِي وَبَهَارِ تَبَرِيزِي، كَرَمانِ، شَيْرَازِ، جَدَقِ، مَازَدَرَانِ، رَاهَهَه

و هر نقطه دیگری که بنقشه ایران عالم فرض نماید میان هم است. قصائد چنینی
 او شل می‌باید عمل معین یا ضی در به جای بیک جواب میرید، اگر در جزیره خارک قمری باشد
 نمی‌شود، اگر در بند رعباس سرمه نمیرود، اگر در جدق تک دری وجود ندارد و اگر در هزار
 جنگل نمی‌باشد اسکالی ندارد. او بهار را ز قصائد بهاری دیگران شناخته چنین آموخته است
 که برای توصیف این فصل باید بدون توجه طبیعت هرگز، و آردهای مبلل، صلصال، قمری،
 گلک، تیو، دراج، باغ، راغ، کوهار، لاله، بوسن، خیری، نترن، ارغوان
 اشنبلید، بتان افروز خیمن، اسپرغم، سرو، بید، چار، وغیره را بایان نماید
 و اشعارات مکرر، و قصیده بالابلندی جای دهد.

برای شاعر خنسا، هر صفحی تشریفات خاصی اردو گعنای بایستی در سرو داشت
 شعر رعایت گردید. اگر شما داشعار تان از گلمای طسی شاه پسند دیاین کوب
 میرم یاد گنید و یا مبلل را خدا نموده با پشم خود بر شاخ از نترن دیده به توصیف آن پخته
 باشید در نظر دوی مرکب گناهی عظیم گشته اید چه در فاموس این طفیله و مقام خصوصیات

بهرچيرى معين گشته و باید گامى از آن فراتر نهاد.

سر و آزاد است سونه زبان؟ ارد، لاله داغ دارد است،

بلل بکل سرخ می نشیند، صلصل بچار نغمه سرايی می گند، جاتی هر رود
بر سرو است، شراب خون دختر رست که از راه حرام استرن شد
و چیفراین گناه بدست دهقان تقتل رسیده است، چشم و زلف معشوقا
بهر زنگ باشد باید و شعر سیاه خواند، قدیار سرو است یا نخست یا
شماد گفتگو از ساق و سرین پا یار مانع ندارد ولی از میمی و می هرقد
هم طرفی زیبا باشد باید باید کرد!... خلاصه آنکه بچیپس حق از دما ابد لابا!

دست ترکیب این بازده دیابلوش و مطالعات خوش معاہبیم کلات حدیدی این
میراث که سالهای درازد از خشک اندیشی این بازماندگان، از ه نوع تولید
آفریشی برکنار نماده است اضافه نماید. حال آنکه مسئله نظر اسلامی قدم باین انجام
و ائمہ همراه بوده و مطالعه ادبیات کهن که روزگاری در مدرج صعودی بوده است

صحت این هزار اثابت می‌ماید.

بیچارگی دیگر این که نسرا یان اعیت که اکثر آنها کام سرو دن شعر رخیا
 مقطعه خویش ناگاه بوده، بی داشتن اندیشه و پذاری منظم، بهداشت آن معالی
 متداعی که در هماد توافقیه است دست بکار رساندن پر ختن مضمون
 میگردند مشدّل از تغیر تعاقیه های جرس و مکس و عسس باید ناکه میلی و تماقی محبو
 دله طلوانی و سرینی لب میار، عربده جوئی مست و میگرس شحلا افتد و گاه خانگفت
 میلغزند که دعمق قافیه عدس، بسر زمین خرم بثبت پویسته، از آدم بگندم از گندم
 بدانه و از دانه بخال از خال بسیاهی از سیاهی بسیاد تیرگی شب هجران مانعند، آنگاه
 با پر ختن این مضمون پوییده « از جور آن یار گستدم گون بسب گزیدن آن خال بسیاه
 از بثبت صاله و رخ تاریک هجران افتد اند» چنین مینه از مذکور دسته شی اپزت
 بته و پشت حافظ را درین بخشی زمین آوردند ؟

این شعر سرو دن همان میانم که سماری عجول، درگست زرگی مالد

دارائی بگفت و می‌ربی همچ سخن خود را خردیده ، باگشودن آن صندوق قایمی در
 و سرمهیر بار اش دکان مختر خویش پردازد ! روشنست که همواره سراسرا جزا ، این خرم
 ذره شان خواهد بود و مکنست که از درون جعبه ای پرکشته ای رقی میین ، داروی
 ناشناس و یا از از از ای سگفت ، شماره فرامی اموال سماگردو . این جاس حقیقت
 جایگزین مقام هیسمان انسانی سینه که در قالب پاره ای قوافی فرتوت نمیجان
 از قبل «سکری» و «معتری» قرار گرفته اند و شاعر فرنسرای امر فرذک بدون یا
 وقوف اجتماعی زمان در شوت سوزان تقلید و اطالة کلام با استخدام آن می‌پرداز
 در بسیاری از موارد ناجا میگرد و دل قصیده بشرح معانی آنان پرداخته ، همچون
 راهنمایی باغ و حش صفت این حیوانات سگفت و قریب الاتر من
 را از پشت «قض ابیات» بخواهند کان بازگوید ! حال آنکه الفاظ از بر
 که اینک در اثر تغییر شرایط زیست لغوی سره «کتب فرنگیت» نهاده یا حضفت
 در «بعوله های سکلخان حصاد مغلق» مکن گرفته اند ، در اداره از خاصه خویش رایج زبان بود

و درک و شناخت معانی آنان بر هر کو دک اجتنب خواهی آسان بوده است .

نفعان دیگری که طبع این کنسرایان سایه افکنده است خود داری از
ورود به صاین جدید سرو دن بر گلزارهای حرمتی کمیل خوشوانِ سُنْتْ قَدِيم مدان

درست نیافته و یا از حوالی آن تبدیل گشته است . اگر نخواهیم این حمود عجب از ازه
گندی احساس فناواری طبع اینان بد انیم باهیچین پداشت که بعقیده این گروه شاعر

امروز تیرباره تمحون گویندگان دیر باز هستهات خود را با قصادی چند فلسفه توحید

و نیعت نبی و شرح معرفه ارج و تعریف بهار و توصیف خزان و تجدید اسب و تحسین شراب

و تشریف امیر و اندز بابا زمان و شکایت از روزگار غدار آغاز کرده همپس از سرو دن

یکسله غزلیات همراه قطعات، رباعیات، مطابیات مراثی و پرداختن چند

مئونی طولی در شرح عشق روزهای سیلی و مجنون، و ام و عذر ای شیرین فرماد، بیف

وزیخا و سلامان ای ایال و احیاناً اور دن چند هر ل دستخواصه تنظیم قطعات مربو

بر ترتیب حرف الفباء ، دامنه در این تکلیف را پایان رساند ! ...

ایمان چنین می‌سیند از نمایندگان که اگر شاعر امروز بر خلاف سکوت تقریبی استید
 قدمی در وصف مناظری اقیل تا فتن مهتاب بیک قلعه محروم به دیانتش
 سوری در یک جنگل بلوط و یا برآمدن آفتاب از دریائی پرچوش و
 خروش لب بخن گشود مرکب گناهی دران گشته و باحت پاک و تابان گویند گان
 اساتید کمن ، ایاتی بس بزرگ گردیده است و شاید سینه برآند مادر لباس جانبداری زان
 ادبی قدیم ، که عقیده‌ها بی نیاز از مرافقت این متولیان کوتاه نگذشت
 پچون پرستشگاهی باشکوه همواره بر جایی مانده و خواهد ماند ، از در
 انتقاد دوری جسته و با تخته نمایندگان «عطر شهنسری این زمان» در قالب‌های فرسوده قدمی
 در پیاه سپری و مین اساتید کمن از میش منطق خوده گیران در آمان ناند .

آنچه روشنست شیوه کمن با تمام مضا مین اسعارات صنایع
 و اطائف گوناگون خود پچون معدنی پر بها در گذشت نماند بدست

اساتید بزرگوار این فن استخراج کشیده و تیشه ژرفا کاونبوج و کوششان
 گروه، گوهر نایافته ای که بتواند درین عصر، زینت سخن گردن عروس
 ادب گردود درین معدن بر جای نهاده است.

از آنطرف راه نیست

این هرسو شیست که در ارتقیم مدین تھائیق آسکار، از آسمان خان ایما
 در کوش بیاری از هنرمندان جوان این قرن طنین اندگار شده و آغازابی امده دلکوه و سختم
 آثار اساتید کهن فلکوئی داشته باشند به تجویی راهی تازه برآیندی است.

چه باید کرد؟

باید برای دست یافتن بآن حیثیت پر جوش فزلالی که در پایان این سیرا به
 سکاخ در استخاره سیراب کردن این قرن شنه کام لبرگزشته است بیخ فراوان برد، همان
 گونه که اساتید عصر قدیم برای ایجاد آثار جاویدان خویش خونها خوردده در راه نصب و
 تراش هر کیت ازین هیاکل را نگذشت که باشد کوی غطیم برد، واژه های فروشنده

زنجماک شیمہ اند .

مطالعه اشعار و آثار هنری تیقزن اخیر شان میدهد که بسیاری از
گویندگان، او امّا این در جاز دن ادبی ! را بیش از زین جایز ندانسته، کوشیده
تا از طرقِ گوناگون تحول منظور را در ادبیات معاصر انجام دهند . چنان‌له امروزی‌تر پاره‌ای
از سراسری‌گانِ جوان بتعقیب مسامی آنان پرداخته، با احیاد «نوسانِ هنری» زوده
که مجرد پدایشی صحیح ترین راه، بجودی خود بر طرف خواهد گردید تهدّمات این تحول
ضروری رفته‌اند .

آرا، و عقاوی مختلفی که تاکنون درباره این تحول اهمار و اعمال گردید به رازیز:
عدد ای برائیند که بیان مشاهدات خارجی و نیفیات نفسانی خاصی کرزا
شرط محیطی این ناست . از راه استفاده از لغات و ترکیبات و اصطلاحات ادبی
قدیم مکن بوده و این ذخیره سرشار برای دای اندیشه‌های نوآور و بخوبی کفاشت خواهد کرد:
روشن تر اینکه این گروه با تغییر دادن روح شعر را به تعقیده لکار نمذه پایه‌صلی تحولت موافق

بوده، انجام این نظرور را بسیجِ دل و آفرایشی در صالح ادبی گذشته امکان پذیر نمی‌بیند. برای اثبات تفاضل این عقیده کافیست که تأثیرات حرکات و اطوار یک قصه نیم‌عريان را که با حضور فن در یک تماشاخانه، گرمهایش باشد بازخواسته خواهیم شد که در حقیقت این صحنه را در دایره الفاظ و اصطلاحات ادبی قدیم برای شماتیک توصیف نمایند. بگمان شبکه پرگزت یا یمنگز از پایکوبی و ساع صوفیانه برین توصیف مایه خواهد آمد از خت نیرا ادبیا قدمیا در اثر اوضاع اجتماعی آن آدوار از درکِ دقیق ایگونه قصهای هوس آفرود محروم بوده بجز برای بیان کامل ترقیات عارفانه که از تعطیلهای نظری متأثر، در جهت مخالفت این حرکات و سوشه اینزیز قرار گرفته، بعض لغات و اصطلاحات پرداخته خلاصه ایکذ امر و زغیر از اصطلاحات پایکوبی و دست افسانی دیگر نظائر این عبارت که: «آن یار شیرین حرکات چه نیک میرقصه» برای بیان هر یک از حالات رقص جدید الفاظ و اصطلاحاتی وجود دارد که بخودی خود را

دخول در «بافت شعر قدیم» پر هنر جسته و قراردادنِ جباری این نغات دستا
 انطاکی ارتقیل مصطبه و مفعجه و دف و نابی بدان میخواهد که تنی چند از بازگیران لغزد
 سینما را بانجامده و پست‌افغانش از برای آموختن «سائل فتحیه» از راه تھید یافشان خبر
 فلان عالم رو حانی هستند!

نقض دیگر اینظریه آنست که هر قدم علی چند از ذکر کامل اسمی گفتما
 گیاها، سبزهها، رنگها، پزدگان و سایر مظاہر طبیعت خودداری کرده و دیگر این نتو
 دشواری گفتگی که زاده کمود نغات ادبی موردنیاز است برای گویندگان بارگایت مبنی
 حقیقت سرای این عصر فراهم کرده است. چنان‌که اگر شاعر امروز بخواهد با ذکر کامل
 مشاهدات خویش، کلمات زرد خردلی را در غزل خود بگاربرد و ماید آن فضل نمکی
 مشوق را با این ترکیب عالیانه توصیف کند یاد است مانع اشتغالات خویش را در فکار مزاع
 سرسبز شبد رو باقلاء بارعایت اسلوب کهن شرح دهد. در اثر بسیرون بودن این لغات
 از فرهنگ ادبی قدیم، خواه ناخواه مجبور سکوت گشت و دغیر اینصورت طعن

لعن سایر گویندگان اکه خود رندانه ازین تنگنا دوری حسنه اند بجان خواهد خرید.

گروه دیگر با آوردن عمدی الفاظی از قبل نمی‌باشد، ثملیت کرست،

رب شامبر، امپاس ملکه اف، تلویزیون، نارنجک هسلن پریامه و یا اسامی

آریستهای خوکل سینما در بافت شعر قدیم چنین می‌پسندارند که دست بیک تل

ابی زده و یا مثلاً با شخص این مضمون کد: «ازین پس مبنای است افالت شدن

خیابانها دیگر ناقه لیلی در اثر اشکباری محبوون بکل نخواهد شد!» زمام

ادبیات جدید را در دست گرفته اند! حال آنکه مراد از تحول ادبی ایجاد شیوه‌ای

بهمام معنی نوبوده با اجرای این تضادات کو دکانه دستمک و شعر قدیم، تحول منظور انجام

نخواهد گرفت.

این بان می‌گذرد که فسی در آرزوی تهیه لباس زیبائی در خواریزمان جن

ترمه و مدرس آزادادی را از کنج صندوق برین کشیده، بالا تاکه کردن آستین

و دامان آن در حالیکه سوراخهای این لباس را با وصله بازی «نمایلیون» گرفته است:

سرمکوچ گزارده از بینه گان متوجه باشد که دیرا «خوش پوش» و «آراسته» لفظ هنر
بیت خپین کسی نه تحسینی از این آن خواهد شنید بلکه در مبارکه خبر
اخنامی ادبی این کشور قدم گذارد بارگشته و سرزنش شدید چنان
مواجه خواهد گردید.

لکارنده سال گذشته برای تحلیل این موضوع ذیر اثبات این نظر علت
توجه روز افسرونی بشعر جدید، ناتوانی در پرداختن اشعار قدیم سوده بلکه صورتی
داشت است، بآنچنان دین عدمی و تغییری پاره ای از واژه های تداول جدید در باطن
شعر گهن قصیده ای ساخته است که با خفف مقدمه اصلی، برای استحضار خواننده گا
در پایان این نظریه بطبع خواهد رسید. مطالعه این قصیده نشان خواهد داد که این بن
کوتاه نیز تحول راه برده و انجام این منظور عالی جزو اطربیت نخست اساس حجتی
امکان پذیر خواهد بود.

گروهی دیگر چنان هرگز ماقین و پنهان مضماین پرده ای جدید گردیده اند که طبیعت

دیگر خویش بعیی اشتباب، ابداعِ الفاظ و ترکیبات خواهانگ در سارا بکلی فراموش
 کرد و با کاشتن این دانه‌ها گرانبها در شوره زارِ الفاظ نشست و خیف، بدست خویش
 اندیشه‌ها لطیف خود را پچون دخترانِ دلبندِ جا هلتیت نزدِ گلور می‌ناید.
 در اینجا است که این گروه، قواعد زبان فارسی را نیز نکنج فراموش
 نماده، با آوردن عباراتی غلط از قبل «روزانش زستانی»، «بجای»، «روزگاری متناسب»
 افکار زیبای خود را چنان پیچیده و غمتوش بیان می‌کنند که درک کامل مفاهم آن بی‌خوبی
 و بدایت شخص ایشان برآحدی می‌سیرخواهد بود. حال آنکه اشعار پیغمدی در راه شعر جدید
 از آن سردهسته این گروه بوده اشعار نخستین وی نیز باحدی از این عنوان بکنار مانده.
 نیچه سودمندی که از مطالعه عقاید و روش‌های مختلف فواید است می‌باشد که
 با طرد دور و نیمه می‌گیرند باصلاح و تغییل طریقه آخر را زیر پا زیم و از راه نیچتن معانی تازه
 در قالب الفاظ و عبارات جدید خواهانگ دست بکار نمی‌گیرد. با
 این‌صف نگارنده در باب دفائون و شرائط اینگونه اشعار نظریاتی دارد که را ده بجزیا

و مطالعات مباحثات ادبی وی بوده و بسیار داشت و بکار رساندن آن تو شه ناچیری
برخوان نویسنده این راه تواند بود از این سر برداشتن مسائلهای لازم بشرح مواردی خپل

ازین نظریات مبادرت میشود :

۱- همانگی و قیق اوران حالات

بنیانی که با خستیار و اتحاب بجوری خود حالات و یگنایات شعره
تقویت آن پرداخته، برخلاف بسیاری از اشعار قدیم خصوصاً مشنویهای دراز که همچوی
از ولدگرفته عشقی ازی و عروی و مرگ دروزن معین شرح میدهند، بر توصیف یک هر
از حالات نوگون زندگی ازیل قایق این شترسواری، مسافت بازرن فیاض ختن
مناظر طبیعی و زی شایسته و مناسب با آن بکار ریم. بنابراین چنانچه گوینده‌ای مرگ
پدر را دروزن عرضی بخرنخیون یا به بیانی خودمانی تردی چهار منفالعن برای
هر چند در اتحاب کلمات پسورد مضماین حزن اینجیز وقت نموده باشد، چون این ذهن
اصول مناسب توصیف حرکات تن و یا طرب اینجیز بوده تألف اندوه را چنانکه یاد

انکار نمی‌تواند داد، شعر مربور از نظر کیمیت شعر نو در خوارید و استفاده خواهد بود.

۲- تازگی مضامین و شبیهات و استعارات

منظور اینست که رسانختن و پرداختن اشعار جدید، بحای استفاده از فراش

باد صبا کار نیک یخچون نامه سانی فرتوت متحق باز شستگیست! و یا هزار هموع اگزیز نظر

اینضمون که با همه علیوالی از برکت یاقوت سرشکست تو اگر شده

از دولت اکسیر عشق چهری زرین یافته ایم، برعای مضامین و استعارات جدید

شافت، از آوردن شبیهاتی اقبل قدس رو، لم لعل، زلف سبل.

مازپستان، موی میان طاق ابرو که در از نخبه برداری فسردان گویندگان

کوتاه طبع، از اوج شامخ ابکار بخیز ارسیاه ابدال افتاده است خود داری گفتم جمنا

باید توجه داشت که صفات غعقانی پروانه بالا من پakter کیم و یا مضامین فیزی

ازین قبیل، شعر نو نبوده و با تعویض هنر پیکان این نمایش نامه های قبل ادبی، تفاوت

محسوی در مایه های اگزیزان روی نخواهد داد.

۳- بسته میگویند در کاربردن صنایع بدینه

ترمیدی نیست که تقدیم باین صنایع، نیروی اندیشه و توجه گوینده را که
در شعر جدید باید بشیش از پیش مصروف یافتن مصادیف و افلاط بگرد و خشان گردد، نسبت
زیادی کاهش خواهد داد و چنانچه او ترجیح می‌کند گان منسرا که اکثر آباین در دین علیج چا
می‌باشد، و بال برداری کیک کوتاه و و بال بردوئی کیک سه و
و بال هر شیرینی ولو شیرینی بدطعم شیرخشت باشد کیک فرما دلند او
هرگز نخواهد توانت سراسر افکار خویش ایجاب شعر رخته و با دعوت ازین سیماها ن
لوس و سمع عرصه محدود نظرم را بر سر کنین اصلی ابیات تنگ خواهد کرد. بدینه چنانچه
صنایع شعری مزبور، همگونه که بدون توجه و بجاج گوینده در بسیاری از آثار اساتید
راه یافته اند، قدم بجانه شعر جدید گذارند، قدمشان جوشم و فرشان بمارک خواهد بود!

۴- پرهیز از آوردن «سکته» در اشعار

پوشیده نیست که تکنیستیچ تبدیل هم ارز بجاها میزان یا میزانها ای از

اوزان عرضی بوده و همین مناسبت گویندگان قدیم آوردن آزرا جایز شمرده‌اند
 آن چنانست که مثلاً در روز شنبه بازار، یک هجای بلند و هجای کوتاه و یا باعکس قرار
 دهند؛ همانکه در مصراج او شعر زیر برخلاف مصراج دیگر، هجای کوتاه سوم و چهارم
 از میزان اول بجز، بجا، بلند تبدیل یافته و درستی چه لطفه‌ای تجارتیت بحسب مربوط
 وارد نیامده است:

بگرفتم زمارش در پایی اتفادم
گفتم حکیم پشم جانا، گهشاده نمیدانی؟
 مطالعه آثار حسن نشان میدهد که این تبدیل، در عزلیات تئذیع معمولاً
 برای سرودن پرداختن آن، زمان پیشی در دست شاعر بوده است که متر راه یافته
 و پیش از هر جای دیگر در تصاویر بخارفته است. شاید علت این بوده است که
 گویندگان قصیده را که غلب ملازمت پادشاهان بوده‌اند در آن تعبیی که در میان
 مناظر و وقایع، نقیل توصیف فلان فتح و یاستودن مهارت امیر و شکار فلان جانو

داشتند . از طبقی کامل جزئیات کلام با اوران بازمانده و ذیجذب این سنت شعری را ز خود بساید گارگذاشته اند .

آنچه مسلسل است سکته شعری با وجود جواز حقیقتی که از دست قانونگذاران شعر قدیم دریافت داشته است درگوش شاهامی قیقوق زیبا پسند چندان خوشایند نبوده و اساساً تبدیل بزرگوار غزل نیز حقیقت الامکان از استعمال آن پر نمی شرکت کند . همچنانکه در سراسر اشعار حافظ شاید بیش از چند بار این سکته بکار رفته باشد ، بر شاعر نو پرداز است که با حوصله وقت فراوان دست گذاشت بلکه پر دهن ابیات گشته و با پشتگردی بخوبی بودن سکته ، خواهشمند ذاتی اوران را درست خوش بخوبی نماید .

۵- پرینیر از آوردن قوافی و ردیفهای دشوار این مرض نمی نماید در جامعه کنسرا مای شیع داشته و اکثر این گروههای ایشان مانند قهرمانان «هالتر» با برداشتن وزنه های سنگین تری عرض وجود نمایند

خویش را بـسکلخ قوافی دشوار و یار دینهای مکثی از قبل نوشته و دلبربر آینه
میاند از ندوغایی آنکه از عهد ده این «ریاضت ادبی» برآید از همان بـبیت دوم
و سـسوم؛ سـسیگر «پـتگویی» نـشسته و یـا تازه صـفت، نـوار بر قافیه هـای «نـما نوک
و جـنگلی» مـبیدان نـخن مـیازند !

بـاید و نـست کـه منظور اصلی این گـروه از پـرد اـختن اـین اشعار «سـیان اـنگار»
بنـوده بلـکه فقط شـوت اـیسرادارند کـه با قـط اـکردن شـست نـوشـفت و یـا بـفت !
دلبربر آینه کـه بـچون کـالا هـای نـحصـر و یـا نـسد عـده فـروشـان بـی یـسـچ تـفاوـت و رـجـان
بر هـشم چـیده شـده است نـیروـی «رمـخت باـفی» خـویـش رـمیـل آـبا هـشم حـریـفـشـد .
بر شاعر تازه سـراست کـه اـز شـرکـت دـیرن «کـار نـاو اـل مـیـب اـدبـی» پـر بـینه جـسته .
با اـنتخـاب قـوافـی و رـدینهـای مـستـعده و آـسانـاب بـیان مـکـنونـات خـویـش پـرداـزو .

۶- اـیـجاده تـرکـیبات تـازه و خـواہنـگ و اـستـفاء
از لغـات زـنـده اـمـی کـه بـدـست فـرامـوشـی پـرـده شـده است .

که نیکه کم و بیش در راه سر و دن شعر جدید گام برداشته اند از حقیقت
 این نگهبه بخوبی آگاه هستند که مایل‌عنوی ادبیات قدیم برای پروانه‌ترین مضامین فنا، سیاست
 کافی نبوده و توجه‌نمایشتن و قیمت گویندگان آن اعصار بسیاری از واقعیات باعث
 آن گردیده است که نام این «حایق» از در فراز بسیار بسیاری از خوش‌ظرفیت
 تبدیلات محلی گردد. بچنانکه درین میراث ادبی، از آن‌جهت حالات گوناگون
 دریا، جزئیاتی حضور قابل موج و گرداب بدست مازنیه است. حال آنچه
 در ادبیات بسیاری از این قیمت و اندیشه که از نظر موقعیت جغرافیائی نیز بیش از
 بدریا داشته اند، برای هر کیم از حالات موج و یا سایر مطابق با هر دریا،
 اسمی جداگانه ای وجود دارد که بخلاف نامهای مختلف فمشوش محلی که معمولاً در محل
 دیگر مخلج بشرح معانی میباشد چیزیست ادبی داشته، گوینده و نویسنده اند
 او ای مطلب بآسانی یاری میدهند.
 بی پرده تر اینکه چنانچه الفاظ شنیده محتسب مهضوبه، وقت

میخچه، خرقه، حله، منادی، شاطر و نظائر فراوان اینها را نزکه مورد استعمال چندانی در شعر جدید ندارند، ازین «میراث ادبی» خارج نمی‌شوند، دچار کم مایه غیری خواهیم شد.

اینجاست که باید گویند گان جدید سیار «ازیاد رفگاتن جهان سخن» آقده

و میباشد تفاده از قواعد زبان پارسی، از طریق ایجاد ترکیبات صحیح و سودمند، برفع این شگلی همتگارند. همچنانکه تکارنده با آوردن ترکیبات رازگستر، شب نوروز خود فریب پنهان کریز، خوبخوش و نظائر اینها تا حدودی دامن گفتار را از چنین تحمل نمیکنند و عباراتی که معمولاً در اثر مرضیقه ادبی فوق جاشین این ترکیبات میگردند بسیرون کشیده است.

در مورد بارخواندن لغات ازیاد رفته تیراق خصیح لازمت که این ستة از افاظ باللغات مرده تفاوت بسیار داشته و استفاده ازین طریقه جزا زراه احاطه بر ادبیات قدیم و اطلاع کامل از حکومگی تغییرات و تحولات نوعی امکان پذیر خواهد بود.

بنابراین چنانچه گوینده‌ای داره‌های «بی‌سیدن» و «اوباریدن» را وارد اشعار جدید نماید بسبب داع مرگی که براین الفاظ خودره است نه تها موفق برترین محبت دهنخواهد گردید بلکه فشار خوش را نیز رابی بهشیه سپیده و غلق خواهد نمود حال آنکه اعمال الفاظی اقلیل «تکنیاب» و «بسجایه» که با وجود دوران زمان از دسترس گویندگان قرن اخیر پیمان زنده و مانشاط مانده اند همچنان موثری باز دنیا و سرطای لغوی انسیزمان خواهد بود. ضمناً برگوینده نو پرداز است که در صورت ضرورت شدید باقتضای فصلها عایقانه والنه گوناگون محنتی زیباترین داره‌های مورد نیاز را از میان کلمات مشابه لفظیم انتخاب کرده، آرام و لغزان وارد عرصه نحن نماید.

۷- شناسائی و اصحاب بہترین کلمات

در قرن شعر، کلمات خشابنگ بداره‌ای کوک شده سنتوری میاند که در زیر رججه‌های رامگز بعده احساسات گوناگون ویرا برآشونده باز نمایند. بدین است هر کیم از سیماهی ساز، آنگلی خاص داشته و تهبا بهتر تلفیقت که می‌تواند از طرقی

پویید گوناگون اصوات اصلی و فرعی برای همیشه با یکادنگاتی فرخرا عتم انجیزد
 تو ارسخش و یاقطعاتی خوجوش مینج پردازد. نابارین باید پیش از هر چیزی که در آن
 الفاظ زیبا و خوشابنگ بخوبی کردند تاریخی خن کوشیم تا بعد ابتوانیم تلفیقات
 مصادیق هنری خویش از راه نو اصنف در این سازه عیناً بخوانده و یا شنوده غفلت ننمایم.
 تردیدی نمیست که اگر سازی ناکوک را بدست افسونکارترین آهنگمندان
 نوازندگان جهان بسیار مذکور از زیر مضر ابهای هنرمندانه وی جزوی مرگ و شیون است
 چیزی دیگری بخوبی نخواهد رسید. هنرمند چیزی دست آنست که تلفیقات و ابتکارات نهایی
 خویش ادرسازی ناکوک نشوخته و همانگونه که آشتاد بزرگوار سخن حافظ باین از قدمی
 دست یافته است باریکت مصادیق میع در الفاظ درخشنان و خوشنوآثار خویش از زیر
 خاک دیز دیوارهای پوکسیده قرون بدربرده مخلد و جاوید دارد.

روی هم رفته کلمات بر تمند. گروهی مانند آیاغ و مغراق و محل و محل داشت
 وجود پاره‌ای تمقضیات اقبل محنتگی زیاد پارسی قدیم بازبانهای عربی و ترکی وغیره

که اینک بدلایلی آنست آن کاته شده است و ادبیات کمی صورتی تجول پیش
داشته و اکنون نیز همچون هر پیگانی فروت و بنام، بازدست ادبیاتی
دو اند جوانی، درستن امرگ زود رس خویش در جامعه نخن باقی مانده است.

بعقیده من استفاده ام اینگونه کلمات که اینک خواص مشین خود را از دست
نماده و حالتی نخت سین بخود گرفته است، در عرنو جایز نبوده و ما آنرا که بتوانیم از وارهای
پارسی خواهیم بود و معادل این الفاظ که دیگر مال مصطفع امر نبوده تو نبود، تناد
کنیم نباید دست این طایفه را در کارگذاشت روشنست که دیگر اینصورت از آوردن آنها برای
خواهد بود.

دسته دوم کلماتی بسته که از تظر کیفیت لکارش و آنگ طاهری نیکو و بـ
با این صفت ادبیات قدیم، خود را در خاص ایندسته اسباب قبح و یا ابدال معانیشان پـ
بیسازی نماییم و آنرا همچون فرمایگانی خبر وی ارتقاء خویش بیرون نماده است و ما
در عرصه دیدنی قابل استفاده خواهند بود.

دسته سوم افاظی اقبل افسانه . افسونگز . نیمروز . نیمزنگ و

دلاویز میباشند که ظاہر و باطنی بس دلپذیر دارند . اینان بیاران خوب روئی میباشند که

دیگر صفاتی داشت این بدلیدار خوش روشن بیدارند . برگویندگان نور دارند

که با جمع و تکیه نظر و ترکیبات این کروه بیان اخبار بدیع و لطیف خوش پردازند ضمناً

باید متوجه بود که تحریر فراوان و مخصوصاً بیمور و این کلمات که در اثر دلپذیر

معانی و آهکنان طرف علاوه مفترط بسیاری از گویندگان فنویندگان

جوان واقع گردید و من صحیح نبوده و چنانچه این وضع ادامه باید بیار و دھن و

چرک ابدال «صورت زیبای این کروه از نیمرغفور و طال اگنیز خواهد بود .

۸ - خودداری از پوشال گذاری در بحور

بنیعنی که شاعر نور دار ، برخلاف بیشتر کهنسرايان کرپس اقتصر داد

الفاظ لازم ، و مختلطه اوزان عرضی . نوصل خالی فیامین را بشیوه صندوق بندی

مشروبات الکلی ! با پوشالهای ادبی اتباع و حروف بی خاصیت و یا قطایر کرد

و اثره های مشابه المعنی ، زوچ پان میانیه حتی المقدور ازین عمل پر بسیز خبرته
بکل مجموع تراست کاری چشم داشت با اذنه کردن الفاظ موردنیاز خدا کشراستفاده را
از فضای محدود او فران نماید . بنابراین چنانچه شاعری ابی بیان آوارگی خویش
مشلاً حاضرین سبزه کیه : آواره و سرگشته و سرگردانم این معصرع از نظر «شعر جمهیر»
شدیداً قابل استفاده بوده و بوخی خواهند گفت که به کمک از کلمات آواره و سرگشته
و سرگردان تنهائی برای بیان منظور وی کافی بوده است .

۹- توصیف و قیق حالات و مشاهدات

این قدره از آهسته و ظائف گویندگان نوپرداز بوده و در حقیقت وحی
شعر نو جز این طریق در کالبد الفاظ و عبارات دمیده نخواهد شد .

پر و محبت که جلاتی از قبل پایم در میکند و یا طاؤس زیبات
بیشتر حبشه بجهری داشته و همان تأشیری را که در پادشاهی زیبائی طاؤس در گویند
کرده است بشونده و یا خوانده انتقال منیست و از داد .

منها، سیم مزبور یا بهر مفهوم دیگر، هنگامی از نظر شعر نمیتواند رسا
خواهد بود که با قلم توصیف رنگامیزی شده، همان تاشیسته اول طرف ایجاد نماید.
شل اینکه کشیده شود در دیگر زاده نظرسنج را مایمیم، اصابت کلوه و یا کوتفکی راه بود
و در من در این چنان سوته آورده است.

به چنین در اندر شنی طاووس باید توصیف دقیق این زیبائی پرداخت
زیرا تردیدی نیست که اطلاق زیبائی، بر همراهی پنجه علیجان، آثار
لئوناردو دو ونچی، سوال فازندران و یا چاپ عالی فلان کتاب سیر صاد
بوده و نمیتوان از خلاصه صفت «زیبا» حالت طاووس اچانکه سینیزه
دیده است و نظر محجبتمن نمود.

بر شاعر تازه سراست که نذر کات خویش را از راه توصیف دقیق بخواند که
انتقام اده و مثلا بجا ای اخطه ای طوفانی بودن دریا، پرده طوفان اچانکه خود یافته
در پشم آنان جلوه کرسازد. و اینجا نماح ای ای ای ای توصیفات دقیق

جزد پیرامون موضوع حملی شعر داده شود و درباره تمام دیا مشیر اجزا بخن رعایت
 گردد، علاوه بر اطایی بحایی کلام، در خندگی موضوع حملی نیز تحت الشاعر موضوعات
 دیگر فسته از خواهد گرفت و در تجربه منظومه مزبور همچون میسینیا تو راهی قدیمی، که در آن
 همچیرحتی کتکت بر گهای درختان نیز باریزه کاری حوصله فرسائی کشیده شده است
 در خوانده تماشی می طال آور خواهد گزشید چنانکه این بحایی، گریباً خیر عده ای رمزیا
 حاضرگشته و داستانهای آنرا همچون چهره عروسان قدیم در زیر خال پوکت تو صیفای
 بحایی، کوک پسند و بد نما ساخته است.

اینکت با ذکر این نکته که بیان شده ایط و جزئیات شعر نو از نظر
 لغات نزدیک، نیازمند تفصیل مشیر بوده و از فنجانیش اینقدر مهربانی نداشت با تعاوی که تا نزد
 درباره اینگونه اشعار بعمل آمده پاسخ میگوییم.



۱- ایراد عده ای اینست که اشعار جدید برخلاف آثار ادبی کمی از

آیینه‌ش با موسيقى پر هنر خرت به، نخست و آن آنها را با آواز همراه نمود. صحنه‌يت.
 اگر فلان قطعه صويفي جديدا در بيايت ترک و همايون ف يا هر دستگاه دigeri با آواز
 «خوانده» و گاه وبگاه در فصل آن دل اميدل کنان، «امان لير» و «جبيه دل»
 گويند مسلماً چيزه خوبی از آب درخواهد آمد. علت اينست كه دستگاه‌هاي موقعي
 قد هم نيز همسال اشعار كهن بوده و حقیقت برای تحجم و تعقيت همان آثار بوجود آمد.
 ولی آيانه اينست كه موسيقى آن‌يز از چندی با نظرف هنرستان طبع روندهای دراز
 براهي تازه افراوه و با توجه بيشتری به ضربهای مختلف و تقلید و تحجم اصوات حالات
 گوناگون موجود و طبیعت هم و شعر جديد، گامهائی درين راه برواد است؟
 وقت نمحضري درين باره شان خواهد داد كه موسيقى جديداً نيز متواند همان
 نقش اجددی از هنر ايه با شعر بازي كرده ولي آنكه اين هنر را بمنه و ارجمند مت
 خود گارد، از طريق پر ختن آهنگهاي جديده مناسب، همانگونه كه در گذشتمان بهو
 است بزنگ آيمري تحجم اشعار پردازد.

۲- گروهی نیز کوتاه و بلند بودن صرعتها را در پاره‌ای از قطعات جدید
 عیب‌سازی این شیوه دانسته، از راه ہوکردن آن موضع، شیوه کویندگان نوپرداز را
 باید استفاده نمایند. حال آنکه ساختن اوزان عرضی در ادبیات قید
 سابقه داشته و توجه بسیاری از هنرمندان کنن بسانction «مُتَّسِّرَاد»
 دلیل آنست که تازه جویان گذشتۀ نیز را ایکار موافق بودند. حتی
 که هست این نطفه در اثر محافظت کارگر کویندگان قرون اخیر از روشن بسیعی باز مانده
 و از صورت «مُتَّسِّرَاد» قدیمی نشانی ننماید.

بهیت کویندگانی که جزو طریق و تاعده رضی با فرایش نقصان
 بخوبی پرداخته، بدون نظر گرفتن بند ہائی طبیعی این «نی» قلمتراس ہوسن خود را
 بر ہر جای آن که بخواهند فرد می‌آورند کار صحیح انجام نماده دیر می‌ازود در اثر داوری
 اجتماع و نذر گزینی سر زبان بعرض، بخطای خوش و اتف خواهند شد.

۳- و آماده موضع اشعاری قافیه که در صفت حجمانی مزوف شعر سپید:

یا شعر آزاد نامیده میشود باید داشت که ایکونه اشعار زیرمچون نمایش نامه ها و
یا اشعار اپرالی ، در ادبیات ملّ اقیه جهان وجود داشته و بی توجهی مادرگذشته
باين رشته از ادبیات که امروز مانند بسیاری از مظاہر تمدن غرب اقیل بر قدم گرفته
و تأثیر و رادیو پاکبشور مانند است دلیل محکومیت و بعید آن نیستند بود . خاصه
آنکه پایه ایگنونه اشعار بر شوائی الفاظ و اصطلاحات خوشایند آنان قرار گرفته و در گوشها
مانوس آشنناطنی بس دلاوری دارند .

۴ - در مورد تغییر محل قوافي و محضین خودداری اغلب گویند کان جدید ا
سانction اشعار پر قافیه از قبیل قصاید و قطعات بلند نیز استفاده بسیار شده است .

پاسخ نیست که شاعر نوپرداز با آنکه این روش در بیان افکار خود
از آنتر بوده برخلاف اغلب کمنسر ایان که معمولاً در اثر تغییر بکثرت نظم قوافي بجا
او ای تقصیه بدست آن از مدعی معانی میافتند میتواند . با آسانی بیشتری
بو توصیف ملمات خویش پردازد . روشنتر اینکه در اغلب اشعار قدیم ، قطایر

مضامین و الفاظ از خود اراده ای نداشت طبقه ای دنباله روکوموتیو
قوافی میباشد حال آنکه در شعر جدید، اگر نه بطور کمال، دستکم تا حدی این نقصه
مرتفع گردیده است.

۵- ایراد جمعی نیز برای اینست که درک و فهم کامل شعر نو برای بسانی رخختن پا
از راه قراصت یا استحصال باشگونه اشعار موافق میشوند بسانی میسر نبوده و برای رسیدن
بعقی این اشعار بایستی دستکم دو سه بار با وقت برآن مرور نمود، پاسخ این ایراد نسبتاً بجا
انست که شعر نو نیز مانند هرچیز تازه ای کلیه خواص خود را در وله اول بنامشان ای
آنکه از نساخته و دعین حال پس از زمان کوتاهی صورت داشت خواهد گرفت همچنین
هم اکنون روشن کردن را دیو و گرفتن ایکاتها می مختلف فرستنده که روزی باعث اعجای
و حیرت طبقات دوم و سوم اجتماع میبود برای کلیه افراد بسیلت امکان نپریگردیده است.
در پایان نظرخانه گان را با اشعاری که پس از چاپ تصحیحه موعود، دقت دوم تبا
خواهد آمد معطوف داشت، بی آنکه آدعالی داشتمان این اسلوب

بغونان اسلوب کامل شعرودا شسته باشد اضافه ننماید که اشعار مزبور، خواهد یايد، موردن توجه جمعی از هنر دوستان گويند کان نو پرداز قرار گرفته و نيز در طبع توارد پذير خندق از هاداران شعر جدي خان ناشر چشیده است که با استعمال يكاريچه و بغير فضاه بساري از موضوعات و مصاديم و حتى مصادر آن نهايت علاقمند خود را به پرديسي ازين شيوه ابراز داشته است، بدريست اشعار مزبور دفعه ساخته شده بلکه هر يك آنها از نقطه نظر دورى ترديکي با سبک فهم و اخذ حسو صياميست که باقىد تاریخ اشاد، از کاظم خوانندگان خواهد گذاشت.

فریدون تولی - شيراز - باع ضریبه

۲۹/۲/۱۴





کیست این دلبر غارگزیر یعنی؟
 که برآشته دل شهه بشید ای
 شره دشنه کی دشکنی دسرتی
 فتنه در خوبی وزیبائی و رعنایی
 پارسی گویی بُرخ چون مه «پارسی»
 آتشین خوی بُرخون بت بودایی

گاه در کوت ترکان سمرقندی

گاه در صورت خ بان بخارانی

گاه عینک ده بر دیده شهر آشوب

پاک قریت شده جلف و اروپانی

گاه «پیرامه» بتن کرده اتساده

لب آن باغه با کفشه ساری

گاه بربسته بُونخی بکر زنار

تگن ، برشیوه شوان گلیسانی

گاه ، مردانه بپاکرده یکی شوا

سچو در صومعه طفلان برهانی

گه به میان رمی دست فشان رشون

گرم چوپی شده در گن گلیسانی

چشم بر نقدِ روان و حبه بستان

پچو بر وجه سند ، ناظردارانی

قدِ سرگش بشیه جامه چان مان
 که بتاری و بلندی شب یلدائی
 لب لعلش ، بفون مهر فراموشی
 زده بر مجنه انفاس میجانی
 بُرده صد بار بخواری گروارنیل
 زلف بوش بپرشانی و بومائی
 عطر گمیوی سمن بوی لاوزرث
 طعنه ها بر زده برسون صحرائی
 نگس از شیوه چشان فونبارش
 شرمدار آمده از مرستی و تمھائی
 کمر با چشم و سبک روح و سبک فقار
 چون به کلام طرب دلبر تسانی
 مرست پور قص خوش اموج
 صبحدم غنچه نیوفندر دریایی

گردن و سینه اش از لطف به ان مَا
 که بتی عاج ترا شنده بزیابی
 گفت شیرین ہو سخشنگ نک نیش
 سخت جانخش ترا زنفعه لا لای
 چو در آید سب رو د از سر سرستی
 دل خلقی بمنی برید بخوش آوانی
 نقد جان میرد از هستی مساقام
 ساقی سخنیش در آن دهن میانی
 در همه شرداری میست که این مرست
 نزبوده سست بگشی و دلارانی
 کس نمیدم که براین لعبت شیرینکا
 تنهاده سست محبرت دل سودانی
 بفون ، خدبه دیدار دل آن گیش
 بازگردانده لپیه به بُزمائی

ای بنا خاطر آشفرت که ازستی
 بگند است در آن زلف چلپیاپی
 یکست، این فیست که ایگونه بدیندی
 از من حسته ربوده است شیکمیانی
 آهابست مگر، گزنهش امیان
 مردم دیده فسر و مانده زینیانی
 یا گزره سر زیناست که پھون وح
 بزمیں آمده از عالم قیانی
 یا که خ آینه صنیع خداوندیست
 که پسین ہوش فرمیست و تماشائی
 یا گر صورت جان پرور امیدست
 که برون آمده از شکل ہیولائی
 راز او، کس بجهود، درسواندیا
 که وجودیست فوکار و معمائی

دل نیارم که از آن طسته بدارم با
 که برآورده سر از شوق بر روانی
 غارت ایست، دینفاکه سگشست
 غارت ترکمن «نهضت قیمانی!»
 فتنه ایست، فوساکه هدربودست
 فتنه رومی و پنگیزی و جهانی
 خون مخلوق چواین ترک نیشانده است
 هیچ رؤین تن مردگن یهجانی
 وای از آن صورت دلبند بشیرینی
 آه از آن فامست طازبوازانی
 گربزار بدیگونه خرام آرد
 خلق و امکن از صورت عذرانی
 نیخ شکر سکنده گرفتی از لطف
 لب بشیرین بگشاید بشکر خانی

قیمت ننگ بدان طره فرود آز
 خاک بزید بسر عنبر سارانی
 وزدم همه مهربن چون چنگ
 نان درافت دزیر تخته نازانی
 پیش گیوی سمن سای دل رایش
 یا سمن کیت که آید سمن سانی
 شهد در کام حنایی چو شرگفت
 گر خند پای بدان دکه طوانی
 گلشکر کیت که با او زند از خوبی
 لاف شیرینی هم نگه و همانی
 اوست شاه دل و جانشینی این خوبان
 دلگانند و عروسان مقوانی
 اوست خوشید سپر دل من مثاق
 بسته بر طلغت او دیده صربانی

باده بخرون دل خویش نمایی
 آنکشد خسته در این بادیه پایی
 با متماشام کشد ناره زناکامی
 شام تا بام کنند گریه ز تهانی
 دل محون من ای بس که بثور آورد
 آن جمال خوش و آن طمعت لیافی
 نه چنان رنجت بنای دل من خاک
 که مرمت گندش قدرت اشانی
 ای خوش آزوف که از فرشته کوچت
 بود در خانه غلت ، دل هر جانی
 نقد دل بود بدست من عتل من
 پاسبان بود براین معنت دارای
 نه چو امروز که ملبسته عنان هرسو
 میرو دخاطر سرگشته بخود رانی

نتمی بخت و خرسنده دینه طام
 سودها خنثه در آن وعده فردانی
 روز دیگر چو پی مصل و طلب خیر
 سخت حاشا کنه آن دلبر حاشانی
 بارها گفته ام ای دل بیعت مگزین
 درسلامت شو و خوش نامی دانانی
 من ندانم که چه بوده است چه خواهد بود
 حاصل اینمه زارنی و گهر زانی
 گیرست دامنِ مقصود بچنگن اما
 یار آسوری و سیمین بر جلغانی
 یا گرفتی بطریب راه بُتی سرت
 کوش بزغمه «محجوبی» و «طاطانی»
 تو نی حاتم و حاتم اگر اینسان بود
 کی توانست شدن شهره کیتا نی

آزمودند ، دمی هشیش نخواهد ماند
 غرت یوسفی و حسن زلنجانی
 تو ایدی و بسی فایده باید حبست
 زین تخدان نه و دانانی و ملائی
 نه گدانی تو ، به بسیوده منه از دست
 حمیت برتری و شوکت پاشانی
 دهه مصلوبه برخاک چه خسی زار
 تو که داری بدرون خرگه دیبانی
 بوسن بندۀ هر شوخ نباید گشت
 سروری جوی و گرانشگل و آقانی
 نیخ یک لات بنجش و چپسیر ازاد
 چه بری سود زد و لانی و سه لانی
 باز بیسم که شر ر میکشد م از جان
 شد عشق ، چنان آتش سینا

یکست این فتنه خدا را که بعقل دل
 برگشیده است که مرگرگش جوزانی
 ماخت بر جان من آورده به مرد ته
 بند بر هوش من افخنده بجولانی
 دل چون موم، درین معسره معلو
 که چه با بیند از آن نجات خارانی
 عجب گر رو داردست غم شازیا
 خرمت دایگی و منزلت دانی
 آلفت خوشی و بر عیروی آییشی
 مایه ما در سے و پایه بابائی
 یاد را قدم بسیه چال غم حرمان
 مرغ خوشخوان دل از او بچ شریانی
 پیش او خاک ره و باد سکھارت
 قهر چن پنگیری و سر نجات مایانی

هر طرف بخت دیکباره سی خپ
 همچو بر محور روئین در لولائی!
 نام آن دلبر عیار، نیار مگفت
 که بلاعیت شرگستر و نیغانی
 اینقدر هست که برگردان من از هنر
 تاری افکنده از آن گیسوی خرمائی
 پاسارگاد - دیکده کردشول - ۲۸/۱۰/۸







ازگشت زمان گونه پرپین خاطر از کردش دهنسته

خاطر از گردش دهه رخته	ازکدشت زمان، گونه پرچین
دل ز آییب دوران سکته	برف پیری، نشته بگیوت
طایپ شادی، از دام جسته	دامن خوشکه، رقه از دست

از جانے، نماده بخزیاد رشته آرزو ها کسته

در شب تار و سرد مرستان درکنارِ تجارتی نشته

غرفه در خاطراتِ جوانی لبِ نحوش ارسحن دیده بهته

کو دکانت ببازی در اطراف گر پراکنده گردسته دسته

میکنی یادِ بُزنانی خویش یاد دورانِ زیبائی خویش



غرفه در بحرِ فکری که ناگاه گرم و گیرا، زایوان خانه

ماله ای خیزد از سینه ایش نغمه ای دلکش و عاشقانه

خادم خبروتی جوانت زار و افسرده برآستانه

زیرلوب، خواند از ذوق‌من
با صد که حزین، این را:

«قلب من طایری خسته بالست»
«دور افقاده از آشیانه»

«دیده بس جور و آسیب گرد»
«خورد بس تیغ‌نم از زمانه»

«او فقاده بدایم تو صیاد»
«کیست نباشد ز خوبی نشانه»

«ذره‌ای فهراند دلت نیت»
«همت بیداد تو بسیکرانه»

«رحمتی کن بر احوال زارم»
«نحو تم، خوتم، تغیر ارم!»



گردد از آن حسنین ناله گرم
خاطرات تو از خواب بیدا

نیز خاسته سرد نیان
قلب گرم تو گردد شر بار

اگهت آهسته ریزد برخسار
چون بیاد آری ارعش پیشین

گردی از کرده خود پیمان
کز چرا نمی بمن جو ربیار

کز چه ام راندی از درگاه خوش
نمایندم نمودی ز دیدار

لیک ، بی حسلت آه و فوس
عقل رفت ، گزد دیدار

زانکه پیشی ، دل من فسرد است
وز تو سر سبزی حسن برد است

تهران - پائیز ۱۳۱۹





فردا می‌شود



شپرانغلاب پرچش پرخوش از نقطه‌های دور می‌آید کوش

شیپور انقلاب پژوهش پژوهش دور می‌آید
 می‌گیردم قرار
 می‌خشدم مایه
 می‌آدم بوش



فرمان خوشبست بگامه نبرد غوغای سخنیز روز قیام مرد

جان پسر رشوت

خون مکلد خشم

دل پسته زدود

★ ★ ★

در تیره چلکنی آبیوه دور دست بر طرف کوهها در پای روست

ما چیره گلبه بست

بر پا ز دیر باز

دیواز پر کشت

★ ★ ★

بر شاخی از بلو در آن مکان نگت آویخته زنگ وارون کی یافگن

قد اقوه پرغبار

وزگشت سال و ماه

بی نور تیره گفت

★ ★ ★

این هدم است که روزگار پیش بکار نماده است بر جایگاه خویش
 از خان و از شا
 محمد مدنی نصیب
 افزوده گیرش



شیوه انقلاب پژوهش فخر و خوش از نقطه‌های دور می‌آید
 می‌کیردم قرا
 می‌خشد مهند
 می‌آرد مهوش



آمد پیش زد و فریاد توده با آید بسته با برگوش من س
 غوغای کارگر
 هورای خبر
 فریاد مینوا!



لختی بجا نی خویش میایستم خموش · و آنکه دوان دوان خون در کم بجوش

زی کل بسید و م

سوی نفگان خویش

میکیرش میوش

★ ★ ★

پاکیزنه مکینم قد او اش ن خاک گردش باستین سازم زلوله پاک

پس بر کمز شوق

بندم قط ا رخیش

کنخوی خشمک

★ ★ ★

آبوه توده ها فریاد مرده باد نزدیک میتو آمده بجاد

غرنده ه پچویل

کوبنده ه پچوکت

توفنده ه پچو باد!

★ ★ ★

من نخبر نهشیش سرست و تغیر دپش آن گروه جویای کارزار
 خوش میدم دیر
 از زور کاخی خصم
 خوش برشم دما
 ☆ ☆ ☆

فریدمی شد پس با بر سر پیمایی پیری ازان گروه با قلب پرمایه
 ای یاران بوش!
 ای هر یار بپیش!
 دشمن ره رسید!
 ☆ ☆ ☆

سرزیره های خصم دنور آفتاب رخداد همیشیم چون موجها برآیند
 نیروی دولت
 این شکر عظیم
 سرکوب ب تعالی!
 ☆ ☆ ☆

رگبارهاتی تیهه ناگزهه دو باره به رگلدر ریزد زبام و کو
 غلطمن از میان
 در جله نخست
 در خون خودن شه



آبوه مُقلب کیخواه ترشود جوشیدکارزار هسراه ترشود
 آردچنان هجوم
 ریزد چنان بخاک
 تاچیره و رشود



فردای انقلاب بر صحنه کارزار نیماهی من مرا مجحید لشکار
 من، مرده‌ام ولی
 شادم که صد چواو
 شادم و کامگا







او مانده تاکه از پس نماینده‌ای کوه
متا ب سر زند، کشید از چهره ب نقا
بار و برادر فسروغ و شوییدن لطیف
در نور ما هتاب

قطعه مریم توسط پروفسور A.J.Arberry استاد

دانشگاه کمبریج بشرکنی ترجمه و در دسامبر ۱۹۴۹ ام.

شماره ۱۴۸ مجموعه ادبی Life and Letters

چاپ لندن با اهداف نظریزیر اشاره یافته است:

مریم اثر توعلی با آنده نجفی مینظر یک شعر کاتلار پاپانی جلو

میکند و حقیقت تعبیر نازه ای از موضوع «آب نی شیرین» شاهکار

ظامیست که همواره رود توجه هنرمندان و تعاشان بوده است

كلمات گنین جذاب این قطعه تیرخواسته را بیاد آثار نظامی می‌دازد

ولی طرز پرداختن شعر مزبور و نجاتی کرد و توصیف مناظر شبانگاهی با هم

روشنیها و سایه ها و سکو تساوی امواهای آن بخار رفت است.

در ادبیات ایران کاتلار جنبه ایگتار و تمازگی دارد.

در نیمه‌های شامگاهان، آن زمان که ماه
 زرد و شکسته، مید و نظرف خواهان
 اتساده در سیاهی شب، مریم سپید
 آرام و سرگز

او مانده تا که از پس دندانه های کوه

متا ب سرزند، کشد از چهربَّ تَقَابَ

بارد بر او فَرَسَ وَغَوْبَشِیدَنْ لطیف

در نور هماب

بستان بخواب رفته و مید زد و آنکار

دستِ سیم، عطرِ هرآن گل که خرمت.

شبِ خنده در خوش و شبِ زده داریب

چشانِ مریت.

متا ب، کنمگان زپی شاخه های بید

در زانه میکشد سر و میا فکنه لگاه.

جیا می مریت و یه بجودیش بچشم

در آن شب یا.

دامن گشان ز پر تو مهتاب ، تیرکی
 روینه بایه اش بار دور دست .
 شب دلکشت و پر تو نماک ما هتاب
 خوب آورست وست

آذر سکوت خرم و گویای بستان
 مه موج میزند چو پر کندی بجایی
 میخواهد آن دقیقه که مریم شستشت

مرغی رش خار .

شیراز - ۱۳۲۴





غوغائیان، گروه کلاعان بامگاه سوی دخت کشیده پر از گینه

در پایی آن چنان رکھن، کز بسی زمان
 سر بر کشیده یکتا و تها میان دشت.
 عشقی رسیده، رفته ز افسردگی بخوب
 غمین سگندشت.

غۇغاڭىن ، گروهە كلاغان بىشامگاھ
 سوی درخت گىشە پروازىكىنىز
 پرمىيەندىدا زېپى خواب پىشامگىمان
 آوازىكىنىز.

شب مىرسد گرفتە وىنگىن نېفس زىدە
 سوسۇزىمان ، ستارە نظر مىكىندىجاڭ.
 ومىرىكىوت شامگىمان ، ۋىرقىتىت
 آرام و سەنماڭ.

مۇنگاھ ، از مىانى كىلىي اېرىتىرە رەڭ
 بىرتقى بىچىشم مىرسد از كۈھسەر دور.
 وزگۈشە سىيادىكىي دىخمه سايىيە ئاي
 سەرىكىيەن دىزگور.

آنجا ، کنار قلعه ویران دور دست

افروخت خرس بگرد آتشی .

او خود بخواب رفت و نالان بگرد او

روح مشوّش

باد از فرزار کوه ، خوشان تندخیز

می‌گشند بخاک ، چار خمیده را

می‌سیچدش بشاخه و بیدار می‌گند

عشقِ رمیده را

شیراز ۱۳۲۴

فہرست



در زیر سایه روشن بانه پر میده زنگ
در پر توی چودود عینم اکنیز دل ربا افاده بود و زلف سایه هست
موانج و دل ضرب

دوزیر سایه روشن ماه پریده رنگ

در پرتوی چودود، غسم انگیزه دلبا

اقاده بود وزلف سیاهش مبت با

مواج و لفربیب

میند بروشناهی شب نقش تیرگی



میرفت جو بار و صد ای خرین آب

گوئی حکایت غم میران نفه داشت.

وز عشق سای خنثه و آندوه مردگان

رنجی نفه داشت.



در نور سرد و خشنه مهتاب، کوهها

چون آرزوی دور

چون هاله امید

یا چون تنی طریف و هوسناک و حیران

میخفت در زگاه.

وز دشتهای خرم و خاموش میگشت

آهسته شامگاه.



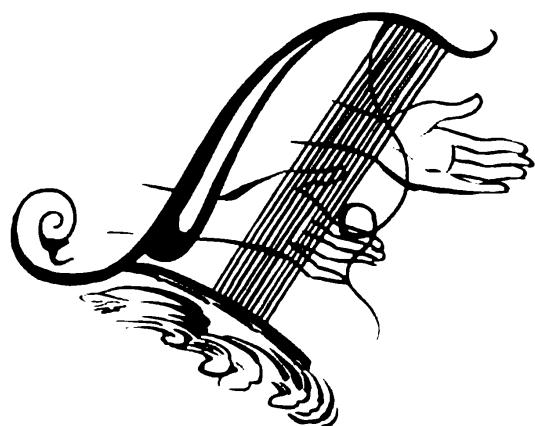
او، آن امیدِ جانِ من، آن سایهِ خیالِ

یوخت در شرارة گرمِ خیالِ خوش.

ینحواند در جینِ دخانِ ماهتاب

افانه غمِ من و شرحِ طالِ خوش.

تهران. پائیز ۱۳۲۴







گاه نلان بن کوچه گدانی بیدا
سرفه ای سینکند از فتن پائی موهوم شیونی کرم با پیشود از خانه داد
آتش سرد بردن میخید از خنده دهم

جند میخواند و کابوس شب از دشت خویش
 چشمها دوخته بر شعله شمعی بی نور.
 با د میغزد و میاورد آهسته گبوش
 مانه جانورے گزنه از جنگل دور



آمان ، تیره و سنگین چوکی پاره سرب

میشارد شب هول افغان بیم افزارا.

میکشد دست ، شب تیره بدیوار جهان

ما مگر باز کند « روزنه فرشدا » را



یخوردگاه ، کی شاخه خشیده بشاخ

وندر آن ظلت شب میکشد بندگوت.

اُخوان میشکند مرگن تو گوئی زحیات

یائی مُرده ، لگان یخزو و آندراپوت



خته از طول شب و رنج بیابان بشگز

رفته در پایی کلبه فرسوده بخواب.

چپ ازدست رها کرده و بس خسر سخ
که روان در کف با دست هر سو بشتاب



گاه، آوای مناجاتِ ضعیفی از دو
میزداید ز دل غسرا ده ز لکار فوس.
میکند پارس گلی بر شجی هول انگیز.
خته ای میبد از خواب رگل باگت خرس.



در پلاسی سیده، آنجا به تی گرم و سینا
تن رها کرده و جان میسپرد پاری.
باد میالد و در پت پت عگلین حیران
سایه مرگ، نمایان شده بردیواری.

کودکی خنثه ، زر و مای شکفتی در حواب
آنچه از دایی شنیدت بحتمش شده است!
غولی آویخته دم ، بر در غاری تاریک
میزند نفره که «این کجا زیست!»



گاه ، در حاشی پر سمه بگ درخت
رهمنی مسجد از گوشہ دیوار بزیر.
مادری میپرد از گزینه طفی از حواب
کودکی میگلد آهسته ز پستانی شیر.



مسجد کاه ، شهابی ز دل سرد سپهر
چون کافی بد لے یا سرسی سودا

یاکی مطہرہ لغزدہ سوزانِ سرشک

کہ تراوش کند از دیده نابینائی.



در دل تیرہ صطبیل ، سوری رنجور

میکشد شیبہ دشم میزند آہتہ بخاک.

بیکلی میسے و داگ کو شہ باعی تاریک

روبی سمجھد از روزن گوری نمناک



گاه ، نالان زبن کوچہ گداۓ بیدار

سرفہ ای میکند از رفشن پانی موہوم.

شیونی گرم بآپیو د از خانہ دور.

آشی سرد برون میمجد از خنده بوم.



دور، آنجا بسی کوه، مکی شعله سرخ
 میزند چکش و میافسردش کاه شرار.
 ابرمن بسته مکر دیده بتاریکی شب
 یاستوار است که خون مید و دش برخاست!



ذختری، کاه زیتابی عشقی جانسو
 میگافد دل شب را بقدمهای خوش
 سایی زیر بلوطی کهنه، اند رخمراه
 دست میگیرد و میافسردش آغوش



گاه زمانی فرسوده ای محنت و رنج
 میگشد نیشبان رشته ناقوس سکوت

یسرو دشیون ماتم زده ای تا بسپر:

یشود زاری دلخوته ای تا ملکوت:



شاعری، در برشمی، سروریده بد

میزند خط بسر بستی و میخواهد باز.

چشم افتوگری از موج غم آلو دخیال

مید خشد بضمیرش، چو کی چشم راز



گاه، آهنگ نغم اگنیزه تاری آرم

می کند قصه زیبایی دلباخته ای.

یا که در شر شر خواب آور جوی از سرید

میزند نعمه بتاریکی شب فاخته ای.



دیگنی جهره آراسته . در نور نپرش
 سیر و آسوده فرود خنثه تو اگر به پرند
 لیک د حضرت مان کرنم بر توده کاه
 جوع دل میگردش دش تاریک بلند



کاه هشیطان زیبکاری خود سخونست و
 دل تهی میکند از قعده ای نابنجا .
 رعد میغزد و میپیچدش آوازه بکوه .
 برق میخندد و میسرزدش اخن شرک



زم زمک زد خذ کی اخراج
 میرو دستی و میکاہدش از روق قما .

میو دینه شب باز، چودودی زیریم.

میو د پرده غسم دور، چو یادی زبرد.



نگ از کوره خورشید، کلی احکم خ

ی پرد موج زمان برس رکسار کبو.

گفت میخاند و شب میرو د آهسته برو

صبح میخند و قومی رو د آهسته برو

شوش ۱۳۲۵، ۱۰، ۱۰







تازگشته‌ای کی جام
یاکوشواره‌ای کی کوش
یازده پیش همچه بیانات بی کاه
کیم دسته از راه

در در فناي خاک سيءه ، با تاشناس
 جستجوی مشعل تاریکت مردگان
 در آرزوی انجگرگرمی بکوره
 خاسته قرون کهن را و هدبا !



تا از سکسته‌هایی یکی جام
 یا گوشواره‌هایی یکی گوش
 یا از دوچشمِ محجبه‌ای مات و بی‌گناه
 گیرد سراغ راه
 بسیرون کشید زیاد فراموشی‌سینا
 افانه‌گذشتِ جهانِ گذشت را
 وز مردگان بزنده گنده داستان غم



بی اعتنای به تربتِ پلچه ره گان خاک
 بر استخوانِ پسر و جوان میزند گلنگ
 تا در رسمِ چشمِ حشیلهِ حیات
 یابدشان قدره و همی گبور تگ



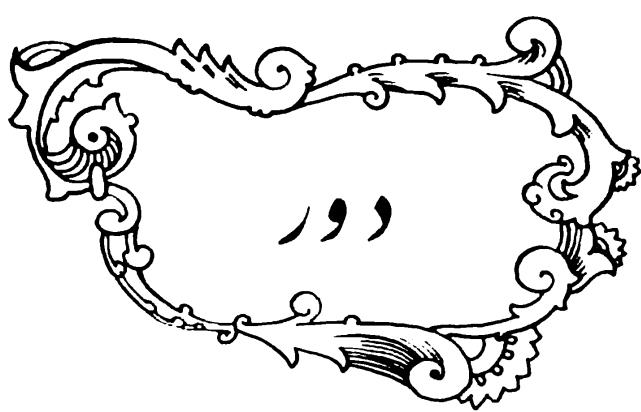
ناگاه ، خیره کردمی از گوشه مفاک
 از دهنگ دنگ تیشه هراسان خمناک
 سرمهیش که ز جمجه ای شوم و دلگزای
 پیازدش بستی و مید و رکش بجای.



نخنی گر ، به دخمه تاریک پهراں
 گفت از میخورد ز تن باستانشانس!

شوش ۱۳۲۵ / ۱۱ / ۱۰







دَرَانِجَازْ مَزْدَهْرَبْ شَتْوَمِكَنْ بَعْشَهْ نَورْ

دور آنجاکه شب فوگزومت
 خفته برد شتمای سرد و کبود
 دور آنجاکه یاسهای پسید
 شاخه گشته برق راه رود



دور، آنجا که میسد مهتاب
 زرد و گلین رقله پر بر ف
 دور، آنجا که بوی سو سنا
 رفته تا دره های خامش و شرف



دور، آنجا که داشیب کمر
 سرخیم داده شاخه های تک
 دور، آنجا که چشم از برگوه
 میدز خشد چودانه های سرگل



دور، آنجا که زهره دھریب
 شستو میکند بچشم نور

دور . آنجا که راز های خان
خسته در سایه های جگل دور



دور . آنجاد آن جزئیه کش
با شکایت مچکده حشم گناه
دور . آنجا که سرگشیده بناز
شاخ نید فراز میان گیاه



دور ، آنجا که منع خشش
دم فسره و میکشد زماله و سوز
دور ، آنجا که بوسه های سحر
میخورد بر جین روشن روز

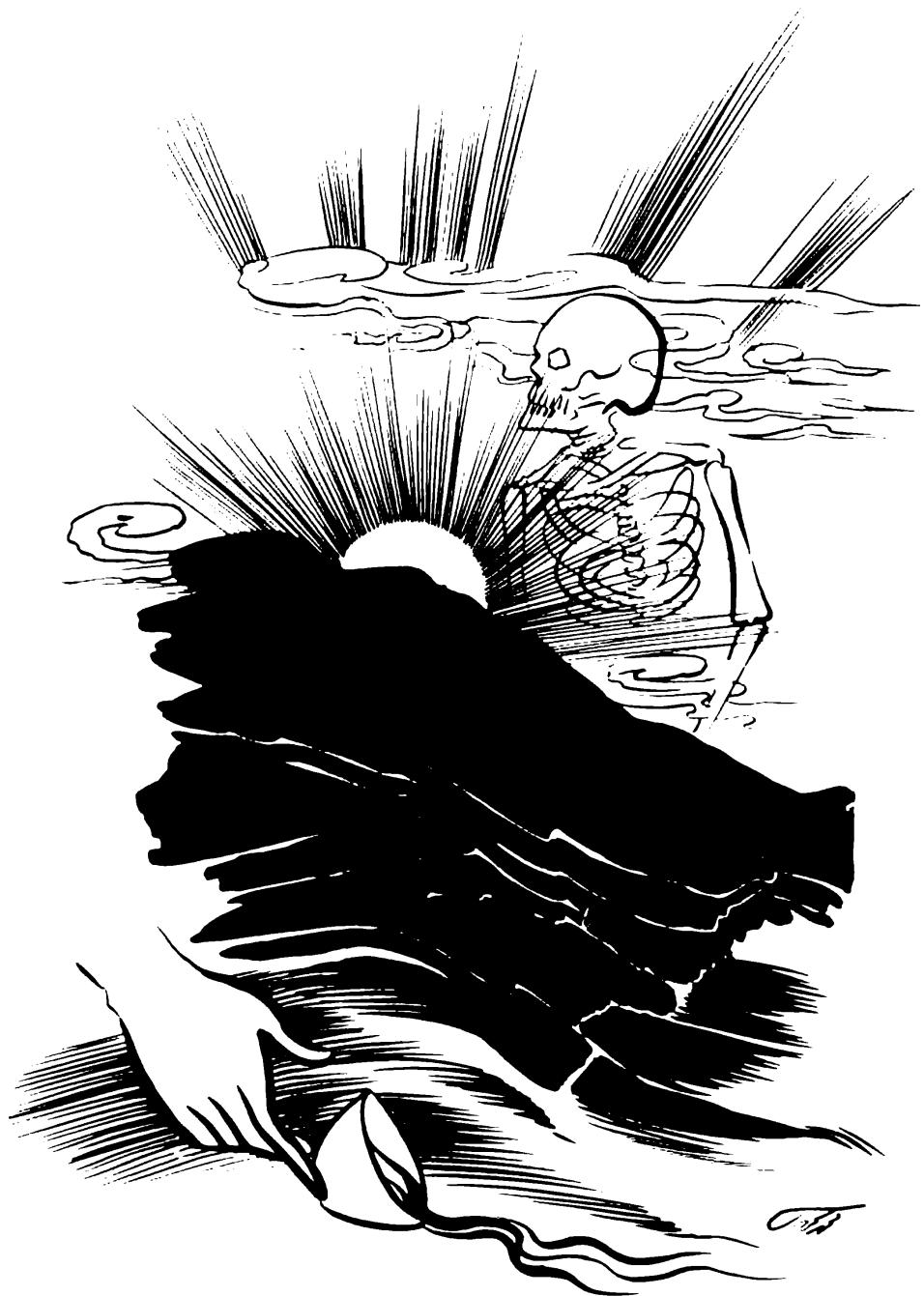
از در آنجا ، در آن شکفته دیار
 در جهانِ فروغ و زیبائی
 با خیالِ تومی نم پر و بال
 از میانِ سکوت و تنهایی

شوش ۲۷ ۹ ۲۵





اندوه شامن



خیره بزردی شادی کش و دیگر عز و زار و افسرده فخر و رزقہ داندیش کرم

کیست این مرده که در روشنی شامگان
 تکیه داده است بر آن بروشست که
 بسته از دور بجان دادن خوشیدگان
 وزگر انباری خاموش طبیعت بتو



خیره بزردی شادی کش و دلگیر عرو.
 زار و افسرده فسره و رفتہ در آمد پیش کرم.
 پائی آویخته از کوه و در آن توده برد
 استخوان میکشد شعله و میوز درم.



سینه اده است تهی چون قفسی در ره با
 آرزو مند دلی تاکش از سینه خروش.
 لیک دیریست که در سردی و خاموشی مرگ
 دلش از کار فسره و مانده و خون مانده جو.



راست، چون ورنی از مرگ بعواعی حیا
 دنده هایش زدل ابر، پدیدهست بچشم

باد، میتوقد و در هنر کش برسز روی
برف میبارد و میارادش آز جونه بشم



خسته از مرگ، در آمیشه مگیت که با
باراندوه فنه گیردش از تیره شت.
رنجه از زیر و بم موج گریزان فنا
دست میاید و بر جمجه مسیکوبد مشت



قرص خوشید، چشمی بدم نارسین
زم، دشله خود میپرد جان بفسوس.
آثاب از سرگهسا رچنانست که روز
در گذر کاه شب، آویخته باشد فانوس.

او شست همگونه بر آن توده بُز
 بهه از خلوتِ تاریک افق دیده بُز.
 یاد می‌آورد از تلمخی جان دادن خوش
 اند رآن نیمه پائیزه، در آن حکل دو ر



میکشد آه، ولی دیر زمانیست که آه
 مجده شته و افسرده در آن سینه سرد.

میزند بگش، ولی خجره امی غیت که بگش
 زان بگوش آید و سکین دهدش آتش داد



روز فقست و یکی پرتو نارنجی گرم
 راه گم کرده و تابیده بر آن آبرکبو.

مید خشد شفق از آبی عَلَمِین سپه
پچو نیلو فرِ نو خاسته برساصل رود.



سایه ای گشده، جستجوی پکر خویش
میرسد خسته و میا میستد آنجابدرگن
میرد مرده که در برگشتن از سریوق
لیک میلغزد و میا و قند از قله بنگ



چون بجولی که در اقذ رکفت باوه پرت
بندش از بند جدا میشود از لغزش گام
میردم سایه و در تیرگی سرد سپه
شب فرو میگشتن سپچو کمی قطره بکام

مُرده، مُردهست وَلَمْ يُنْبَهْ
آخوانيست پرَكَنْدَه از وَبِسَرِ رَفْ.
آرزوئیست که جوشیده ناکامی سرد!
انتظاریست که تاییده رتاییکیِ رُوف.

شوش ۱۴، ۱۲، ۲۵







با د ته فید و نگهان دمی سر شنخ خوش گرفت و کل بینیز خوش آرام پانی از گذر راغ
روی بیان نهاد و حلصه به درخوا

ماه، دل‌افسرده، درستوت شب‌انگا
 بوسه غم زد بکوہسار و فرورفت
 چهره او بود گوئیا که عنسم آلود
 رفت و ندانم حچپا که بر سر اورت.



سایه فزوئی گرفت و دامن پندار

رفت بد انجا که بی نشان کردن بود.

رفت بد انجا که خنده می گشتم داشت.

رفت بد انجا که اسکن بود و خزان بود.



خسته ز آوارگی ، بد ره مارگیب

سر بر سر خسنه کوفت با و بنا لید .

چون دل آواره بخت من که هونساک

روی ببر استمان نهاد و بنا لید .



راست ی گفتن گناه دوز جیان داشت

ویده اند و هبای بارا ختر شکرد .

یا غسم آیند کان خاک به بیده

کاینهمه افسرده بود و خسته و دلسر



من بشب تیره بسته دیده افسوس

مست ، در اندیشه های غمراه بودم.

پنجده بگشاده بر سیاهی شنگیر

در پی آن آرزوی گشده بدم.



باد ب توفید و مانگان زرد می سرد

شمع خموش گرفت و کلیه سفیره

خشنخس آرام پائی از گذر با غ

روی بایان نهاد و حلجه به خود.



خاتم از جابرانگ و سبکنیز

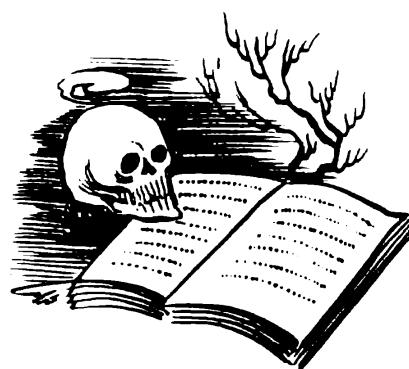
لکبیه سیّد بود و با درگت و پوپو.

کیست؟ دآن تیرگی دواروی پرمه

گرم و سک حلقه زد گردم

او بود

شوش ۲، ۱۰، ۲۶





آشپزی



دشکلخ تیره و تاریک زندگی
درین داشتنگ بیابان پربرس

در سکاخ تیره و تاریک زندگی
 دزاین دشمناک بیابان پر هراس
 میایدم هماره زسونی خسان گوش
 آوای آشنا میلی یار ناشناس



آوای دلربای زنی ، چون یین جام

کن شرقای شام

یخواهدم مدام

یخواهدم بسام

یخواهدم بجام و نمیایم بش بجام .



بخاره من به هر که دل آویستم میر

روزی دو سوت خانم و پنداشتم اوست

در داکه ناسپرده دو گامی بنیمه

دیدم سراسب چمه جوشان آرزوت



آوای کیست این ، لگرانبار حنسته گام

میخواندم بخویش و نیما نه از خردش؟

ایا کسیست در پس این پرده آمید؟

یا باخت نیستی است که میآیدم گلوش؟



گمراه و بی پناه

در کور سوی اختر لرزان بخت خویش

سرگشته در سیاهی شب میروم برآه

راه دیار مرگ

راهِ جهان راز

راهی که هیچ رفته از آن راهگشته باز!



باز از درون تیره آن جاودانه شام

آن آشنا سروش

آن شاد مانه بامن دل او زیرش نور

می پیچدم بگوش

لیکن دگر ازین دل نآشنا پست

یاد می بخیر غبار

باقي نهاده بر رُخ شاد اب و نگار!

شوش ۱۶، ۱۰، ۲۶





در زندگانی



من آرمیده، گرفتار دست باشد
میان کنست متن فزای بگرسد

بناز ، سخنیه برآ نج و سرخمیده بدست
 نشسته بود و براودیده بسته من به نیاز.
 دو گوش بمن و من خیره اند رآن سر زلف
 زینه رفته شبِ ما گفت گلوبی دارز.



درونِ مجرِ سوزان، چالهِ اُخْزُسْرَخ

شَفَةٌ مِيدَ وَمِيَوْحَتَ دَشَرَاهِ خُويش.

وَهَبْشَمَ منْ بِرْخَشَ كَرْمَ وَابْعَلَهَ كَرْمَ

پَرْدَهِ حَشْمَ وَفَسَرَ وَرْقَهِ دَرْنَظَارَهِ يِيش.



غَرْدَبِ رَهَرَهِ تَابِدَهِ بُودَهُ حَنَدَهُ صَبَحَ

فَوْغِ آتَشِ رَخَانِ بَجَهَرِ كَلَسَارَش.

وَيَا چَوْغَجَهِ نَيلَوْ فَرَى كَهْ دَسْتِ نَيمَ

سَيِّدَهِ دَمَنَهُ اَرْخَوَنِ بَارِيدَش.



بَرْزَيْرَ كَرْدَنِ او، سَايَهِ هَايِ دَرْسَنَهَفَ

گَرَهِ گَرَهِ، زَهَمَ آهَستَهِ بازِ مَيْكَرَهِ دَيدَه.

خیال بود تو گفتی که در جهانِ امید
بجستجویِ نهانگاهِ راز می‌گردید.



من آمیزد، گرفتار و متُ باشد بدست
میان نخستِ متی فرامی‌برگس و عود.
نهانگاه او بنویس، ای باشکوه همراه
که مشیختَ در آن دیدگانِ سگ آورد.



گذشت، با همه تلمحی و شادکامی رنج
در آن نهانگاه گریزندۀ خودنمایی داشت.
بسیفیتِ عیان بود از آن حوششها
که دل برآشِ سورزندۀ جدایی داشت.



من از شراره او گرم و آن سماجت
 بوزی خوش فرد فرقه در فوس و طال
 زیغیراری دل خسته جان و نعم فرسود
 به یار رفقه و یاد گذشته بسته خیال .



فروغ بود و صفا بود و صبح دولت بود
 درین و در دکره راهنم قلب خسته نداو.
 ربود هوشم و سرگشته ز آشیامن کرد
 دل شسته ، باین یار داشتند !

شوش ۲۶، ۱۱، ۱۳





بلم آرام حون تو نی سبکبا
به زمی برس کار دن همیرفت
نخستان مل، قص خوشید
ز دامان افق بسیدن همیرفت

بلمز آرام چون قو نے سکبار
 به نرمی بر سر کارون ہمیرفت
 پنځستمانِ ساحل، قرص خوشید
 زد امانِ افق تبیرون ہمیرفت



شق ، بازگیان خیش آب
شکوه دیگر و راز دارد اشت ،

به دستی پر شتایق ، با درست
تو پنداری که پا و چین گذرد داشت .



جوان ، پاروز نان بر سر نوچ
بلم سیر زند و جانش در بلم بود .
صد اسرداده علیکن ، در راه باد
گرفتار دل و بخار غم بود :



« دوز لفونت بود تار ربا مُ »

« چه میخواهی زین حال خا مُ »

« توکه باما سریاری نداری »

« چرا هر زنیه شو آئی بخواهم »



دروانِ قایق، از بادِ شب بالگاه
 دور لفی زم زمک تاب میخورد.
 زنی خمگشته از قایق برآموج
 سرگشتش پھین آب میخورد.



صد، چون بُوی گلُ دُخیش باه؛
 به آرامی ہے روح پیش میگشت.
 جوان میخواند و سرشا را غمی گرم
 پیدستی نوارس بخیش میگشت؛



« توکه نوشم نئی نیشم چرانی »

« توکه یارم نئی پیشم چرانی »

« توکه مهشم نئی رخم دلم را »

« نک پاش دل رسشم چرانی »



نموشی بود و زن در پرتو شام

رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت

ز آزارِ جوان دلشداد و خرسند

سری با او ، دلی با دیگری داشت.



زویگر سوی کارون ، زورقی خرد

سکب ، بروج لغزان پیش میرزد

چراغی ، کورس میسر دینیز ر.

صدائی سوزناک از دریخواہ۔



نیمی ، این پایام اور دوبلت:

«چہ خوش بی مھربونی از دوسزے»

جو ان نالید زیر لب با فوس:

«کہ کچھ مھر بونی در دسرے»

تلن. آبانماہ ۱۳۲۷







پنداشتم گزدشت سرایی بود
و آینده نیز شاخه بی بازت

پنداشتم که این دل غم فرسود
مُردّهٔت و دیگر شتبهٔ تابی نیست.

پنداشتم که پیکر جوانی را
دیگر تو ان شور و شتابی نیست.



پنداشتم لذت شسته سرابی بود
 و آینده نیز شاخ بی بارست.
 و ان عشقها که شپر جان می خوخت.
 خاکستری رخمن پنداشت



پنداشتم جهان بکرفتار
 بازارگرم هزارگی و خایت
 دین و زوشب که زندگیش خواسته
 زنجیر نامرادی و ناکامیت



پنداشتم که زیر و بم امید
 دیریست تا بسیه من مردهست

وان دلسر و زگلین شا دی سخن

پر مرده شاخارش و افسرده است.



پنداشتم ولی که بحیرت نوخت

بر رنج عشق ، ره گذاشید باز.

وان آرزوی تشهیر امش سوز

تاجم بچیه گی نز باید باز.



در داک هر چه بدل خوینست

شاخ فریب و خوش رویابو.

وان ساحل مراد ، چودیدم با

کرد اسب عشق و پنهانه دریابو.



چشم تو ای ستاره بخت آیین

زد شعله بر سر اسپندارم

در خواب ب سرمه مهری و سیری

بیدار کرد و سوخت دگربارم

تهران ۲۱، ۷، ۲۷







ناید تر نجتی و برجانی فرد است
اگلی دو سرخ شید در آن چشم فون با

شب ، سرزده از خاور گلیوبن خوشید
 میافت هنوز از سر آن خل فونبار .
 یمودرآن سینه بهامون به دمی کرم
 وارته چواز بندگران ، دیوگرفت .



برچشِ شفقت، ریخته شب، نرم و دلایل
چون لاله که باسون خود رو دم از خاک.

یا گونه رقصمه مستی که به شبگیر
نیلی شود از بوئه مستان هوناک.



از پیش نظر، گاهی کی دیگده چون باد

میرفت و نگاه از پی او خیره هیافت.

دور، از دل آن سایکه منزگد شب بود

نوری ز دل نگله ای تیره همیافت.



او، ماتّ به دلینزترن بخیر از خویش

میجست زافون شفقت، راز شباگاه.

و ز پنجه آفتاده بگت در خم کمیوش
لغزان و گریزان ، دم افسرده دیا



من خیره بر او ، بدل و حیران و هیچیر
بر زمزمه و لکش او بسته ز جان گوش .
یخواند پرمی نرم ، یکی نفعه جانوز .
یخاست ز من گرم ، یکی عمله خاموش .



آن شعله که بسیار درین سینه پر میزه
ز خید و فروزان شد و یکفت و خفت .
آن عقی سبکای که هر بار رسوئے
باز آمد و باز این دل دیوانه شفت .

آوای پری ، نفه جانشِ صفا بو
افوس که اندیشه سامان گرداشت.

افوس که آن رشته پوند ، بفرجام
کوته بدو پوند به پایان سفر داشت.



مالید ترن نختی و بر جای فرو داشت
اُسلی دو سه رخید در آن چشم فونبا
پرداخت لب از نفه و دجه پنه منی
« دروازه شهرست ، خدا بادگردآ ! »

شوش - دیماه ۱۳۲۷





آه از پراغ دل که دادم بر اغم
خاموش شت در دشنه از دیگران گرفت

ای داد ! چه سر غبار زمان گرفت
 خوشید عشق تیرگی جاودان گرفت

موی سپید ، پر حم تسلیم بکشید
 دیدار مرگ ، تیرستیز از کان گرفت

دست فسوس، بر سر امواج خاطرات
بس عشقهای مرده که از هر کران گرفت

ایمان گشت و زین قفس تیره مرغ بخت
شادان گشود بال و راه آشیان گرفت

پایِ امید، پیش رو کار و ان عمر
آزره شد زراه دل از کار و اگن گفت

یار گذشت، چمن قلب شکته گشت
بانگ شکوفه، سردی دوز خزان گرفت

تصویر آرزو، چون باری بسته باشد
آهسته از نظر شد و رُخت از میان گرفت

گنجِ مراد ، در دلِ ویرانِ انتظار
ماجسته ماند و گرگ بر او سیاپان گرفت

بدبینی از شمار، فروگشت دل بیم
با مهریان ، قیافه نامه بین گرفت

اندیشه ، بال و پر زده بیزار ازین جهان
راهِ سپهر تیره و هشم گهان گرفت

دل هشنه گناه شد و متی گناه
یکباره پرده از سر عیسی نیان گرفت

دخون ، زنیع عقل و ادبِ جان خود فریب
بندگر ان ز و سوسمی امان گرفت

تابوتِ کوکی ، بسر ایین زندگی
دشمگشت و هر چوں مرده جان گرفت

آه از حسیر اغِ دل ، که دمادم برآ عز
خاموش گشت و روشنی از دیگران گرفت

من خاسته ام رکم و آفخ که دست مرگ
دام حیاتِ این شد و دامان آن گرفت

تهران - ۱۳۴۸، ۷







بک بیاروی من کتیه داده از سرمه
خوش بود و بگهار چشم پر خنجر

سرش بسیه من بود و زلف پنجه
بدوش رنجه چون خرمی زیانش

چو مر می کرد آید بجلوه در برا
سپید میزد و میافت تن زیرش

بک باز روی من تکیه داده از مهر
خموش بود و گفتار، چشم پنجه

کبود میشد و افسرده رگن چون پیا
لگاه مهسر و نوازش ، بیر پتیش

دلش رعشق ، گذاران من چوا او گذار
گرفته دشش و میوختم ز ختنش

خیال بود و برا و بوسه میردم بخیال
چو گل که بوسه زندما هتاب دپش

امید رقصه و دیرینه یار گشده بود
که بخت ، بارگر کر آنده بود منش

لبش بوسه گرفتیم بسی دراز و بیوز
چه نوشها که ملب دارم از لب و دل





„هر کو نکاشت مهر و زخی بگلی پنچید.“ در رهگذر ارباد بگنجیان لار بود“

میخواهد و سایه‌های گریزندۀ خیال
 میستافت در فروع غنایم باش برداشی:
 «کیرم که برکنی دل سنگین ز فهرمن»
 «محسر از دلم چکونه تو ای که برکنی»



دشش فشدم از سرپیان شور عشق
 کای در سپهر نجت ، فروزنده حرم:

«گر بر کنسم دل از تو و گر کیرم از تو محبر»
 «این محبر بر که اکننم، این دل بجا مم»



افرده، سربیشه من برخاد و خواند
 با آشیان می که دم اشک نار بود؛
 «هر کو نکاشت هر روز خوبی گلی نخپید»
 «در هنگدار باد، گنجیان لاله بود»



اشک از رخش تردم و گشم که بگان
 بالین عشق ما، دم مرگست در تیز؛
 «من در وفا عهد، چنان کندیم»
 «کردامن تو دست بدارم به شیع تیز»

مالید زار و گفت فریدیون ذرا شست
آو خ که فیت در تو نگیریست روشنم:
« در دیست بر دلم که گر از پیش آب حشم »
« بردارم آستینیں ، برو و تابه دانم »



در پیش که رباری او خیره از نماید
کشم که ای امید دل غشم ربت من
بجای راز و خاطره نازک ، گرانم ای
باشد که این گرده بگشایم بدست من



لرزید و گفت آنچه نش جویم ای دین!
خدا ان کلی بود که دین شوره از نیست

نقشِ دفا و مھر بہ دیباچہ حیات
زیباست لیکن دل کس پایا نہیت

دیسچ سینہ نیت دل گرم و نہ توا
کر ز دور روزگار نبیند ترزی.
» بالائی خاک « یعنی عمارت مکرداه
« کزوی بدیر و زود نباشد تحویلی »



عشقِ تو نیز بامہ سوکند و اشیاق
گرمت، لیکن جزوی کو دکانیت
بامن بمیر، رانکہ بجز در پناہ مرگ
جاوید، عشق ہی سچکسی در زمانہ نیت
پاسارگاد - دبلده کرد شوال ۲۸/۱۰/۵





چشمت ای آید، چه سهاله تا بسجع
ماندست خیره، دیده شب نده ارکن

در چشم ای امید ، چشمها که تابع
 مانده است خیره ، دیده شب نده آین
 وز آسمان روشن آن حشم پر فروغ
 خوشیده دمیده بشهای تارمن .



متا بھا، فاندھ بُشْقِ من و تو نور
 در بسم خریده مت گنه ، سایه های ما.
 ما سینه ها ز محبر بھس و فشرده تگنگ
 کوبیده ای بادل دیر آشنای ما.



در بوی رازگستر و پنهان گزینی مایس
 بس بوسه های تنه که از هم گرفته ایم.
 دور از فونِ جادوی پنهان سرنوشت
 کامِ امید ، از دل خرم گرفته ایم.



قصیده ، ای بباب رخت سایه های گز
 ساز تو نفعه گر ، بسرا گمشتهای ناز.

چشم تو همچو مستی تریاک نیزه
دایان من کشیده بگردابهای راز!



بس درسه وغ کوب زگین بامد
افانه های رفته و آینده گفته ایم.
وز بوسه همراه زده بر عهد دیر پای
از بخت و بختیاری پاینده گفته ایم.



دشنه کبود نگاه تو (ای درین)
کو آن نگاه، کو که بوزد در آتشم
ای بس در آن نگاه هوس نخشنده مهر
کرزوق سخت خرم جان بلاشم.

در پیچ پیچ نموش سپیدارهای باغ
 (آوح کر رفت آن شب دیادش حچانگز است)
 خواندی چکامه ای که هنوز مگوش جان
 چون لای ما در گلگرد ه آشناست.



خواندی و گیوان تو، آشنه برستا
 در نور ماه، منظره ای خا دو آن داشت
 من مت عشق وزور ق روح مگب چو با
 بر موج ساز، ره بیهان فیا شدت.



بُجست تار و آنمه آهگنگ پلیدر
 در پنجه های گرم تو افسر و جانپرده.

اکثت گرفت داسن در پرده سکوت

رازِ نکفه ، باز ره آشیان پرد.



در کشتر از بیادِ من آن رازِ دلنواز

دیریست تا شکوه و روئیده از هفت

در دا ! که ما بخیر تو آدم چنین تم امید

در شامِ عُمر ، اختر شادی دید و خفت

پاسارگاد - دکله کردشول ۶/۱۰/۲۸



بایاد دوست از دست رفته ام عبادت عقیقی میدم

روزنامه سروش رک با آن دل کرم و خان سر دخوه

و دین اهی پژیدم مایان گردیده است .





یعنی سر و جمی و بیان جمی که جور تقدیر چنین مصلحت دارانست

یادست بخیر، امی پر، امی هبری که مرک
 کوتاه کرد پا بے تو از کاروان نما
 کانون غشق بودی و سرمنزل تُسید
 درمان درد و ہدم روز و شبان نما



چون آثابِ رد و غمِ انگیزش مگاه
 رفتی و چون شفعت، دلِ مایان بخون شست
 غم، سایهِ رنجت بدل و از رفتگی تجان
 گوئی غبار تیره و سرد قرون شست



پویندها بگر ک تو بگنست و نامزاد
 هر یارِ دلشته، فراشد بگوشه‌ای
 پاشید زار و گشت لحمد کوب و فرگار
 هر جا که بود از تو و محترم تو خوش‌های



وایا بحالِ زارتُو، وایا که همچو شمع
 یک هزار نوختی و گشت اعتنامکرد

یعنی سر نوختی که تاله کسی زرنج

یعنی سر نوختی که نوزده لی زرداد



یعنی سر نوختی و بیامنی که جور

تقدیر پسخ و مصلحت و زگارت!

و ان بینوا که مرده بویر انساری فخر

جزئی شناخت سلطان داریست!



یعنی سر نوختی که بین خلیل بست

روشن کنی که خدمت بست از لیلیت

وین فتنه ها که میروند از ناسان خلق

محصول برباری شستی و کاهلیت



دردا ! که پنده کرم تو در این گروه سرد
 با آن سخوری ، سرمهی اثر نکرد
 تجاهه ماند و بست گشتن از جل بست پرت
 در خواب مرگ رفت و سر از خواب برگزد



هر شب ، بخلوتِ دل من (ای پرچم پو)
 رفی بناک و سایه بر اعنه‌ی از مردم)

یاد تو ، یادِ محسر و صفا‌ی تو بیگان
 چون ابر ، موج میزند از پیش خاطرم



در شعله‌ی های خاطره ، می‌بینیت که باز
 بازآمدستی از در و بنشته‌ای تخت

پیرامن تو حلقة زنان ، دوستان مهر

در آن حیاط پر گل خاموش پر دخت



میرپری از یکایک آن جمع پرمیه

از روز رقه ، بالب خدان فان

و آنکه بیاد عشیر سفر کرده ، سورناک

میخوانی از کتاب جوانی ترازد.



اشت ، بچهره مید و دارام آن هر دو

و بنال میود زول کوچه ، در سرگاه

در ، سخت میخورد بحسم آنگاه دست ثق

عباس ، شاد و خنده بلب میرسد زرد



در بوی مست آن کل محبوبه ، گاهکا
 میحوئی از جان سیاست کناره ای
 میپرسی از همین ، بتوانش حکایتی
 میبندی از امید ، با ختنظره ای



من همچنان بچهره گرم توبه شم .
 فرزندوار ، پیش توبش شدم گوش
 آرخ ، تکیه داده سبک بر کنارخت
 بر گفته های نفره تو از جان پرده گش



نحوی پسین ، بخواب دل نگیر خاطرها
 روایی گرم یاد تو ، میوزدم دوشم

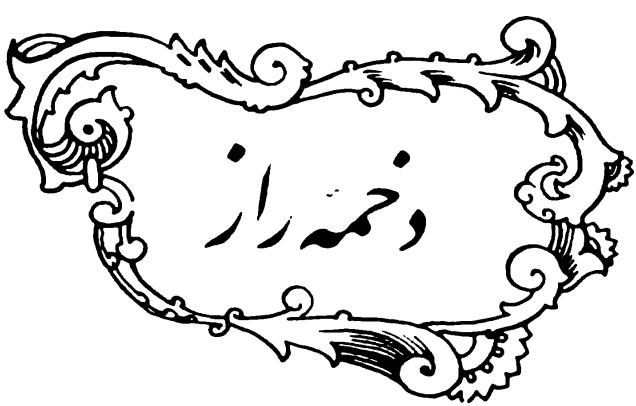
بر صحیب من شوق و دریغا که نامراو
دل میستید ز دشت و رگ میزند خشم



آه، این کجاست؟ کوچه چشدی پی ره؟! دینه!
جز من کسی نمانده در آن کلبه حموش
سیگار، دود کرده و اگهت خته
من هچنان بیاد تو و نامه سروش!

پاسارگاد - دکمه کردشول ۲۸۱۰۲۸





ذخیره زن



بس کو را که بسته دم از نفت
در آن سیاه و خمنه ننگ

پهان بخچ کوہستی
 در سخنای سینه، هر آتی
 کزو حشت سکوت در آنجا
 هرگز نه خبیشی، نه صدایت



غمگان ، تیره ، سرد ، گزنا
 در بست خود فروشده خاموش
 چون دخمه های بسته گشت
 از مادر روزگار فراموش



هرگوشه ، مات و عمرده جعد
 دم در کشیده چون بست پولا
 چمان سرخ او بسیامی
 خشنده همچو کوره حداد



در سایه های نزد هنخاش
 بر قف ، جان پسرده ملوسا!

افسرده سوسمار به دهیزه!

خُلَّیده عَنْبُوتْ بَدِیَا!



اَفْنَدَه پُوتْ اَفْنَی دِيرَتْ

كَرْزَويِيْ دَگَرِيدَخَمَه اَثْرَفَيتْ

نَقْشِي بِجا نَصَادَه وَكَسَ رَا

رَانْقَشِي هُولَنَاكْ جَنْرَيتْ!



بَسْ كُورَهَا كَلْبَتْه دَمَنْجَفتْ

دَرَآنْ سِيَاه دَخَمَه نَذَاكْ

ما بُوكَا، كَه درَولِه هَرَكَتْ

رازِي نَسْفَتَه موْشُونَغَاكْ!

بس آرزو که خسته جوانگر

در زیر چاک تیره افسوس

مرگ آرمیده برس رتابوت!

هول آرمیده در دل کابوس!

★ ★ ★

این فحجه پیشست، فحمدہ رازت؟!

یا بارگاه اهرمنست این؟!

این حجده ولست خدارا؟!

یا گوشه‌های نشت این؟!

★ ★ ★

هر شب، امیده نزد، آرام

سرمیشد به این دل بی نو

در نورِ شیع خاطره، پویان

خُم میود بینه هرگور



یخواهد از فانمه نگ

نامی، رغبت کشید نامی!

میگرد از کستینه هرگور

از هسرهان رفته پیامی!



این آن وزلف بوردلارا!

این آن لبان کرم ہوئی خز!

این آن نگاه شن دشمن بار!

این آن نگار شوخ دل اویز!

ایست آن گناه که میخند

پھان بسینه ماند و گلن فت!

ایست آن ہوس که بنگاہ

نابرده دل، بدحمنه دل رفت!

* * *

در داکن آن میانی می فیت

ما سه برآورد بجوابی!

در گور سرد خود همه آرام

در خواب نفته اند و چه خوابی!

* * *

میایستم امید، به افس

وز درد، ناله میکند آرام

جو شیده نفر و تند و سکبوش

میتوش نهاد ، بفرجام



فریاد میکشد ز دل تنگ :

«ای عشقه ای مرد که نجاید؟!»

میپیچد آن صدای دل تنگ

«ای عشقه ای مرد که نجاید؟!»



لرزنده از همیب خود آنکه

نمید و حسته میرود از هوش

میگردد از پیش بدلمی چند

فانوس گرم خاطره چاوش

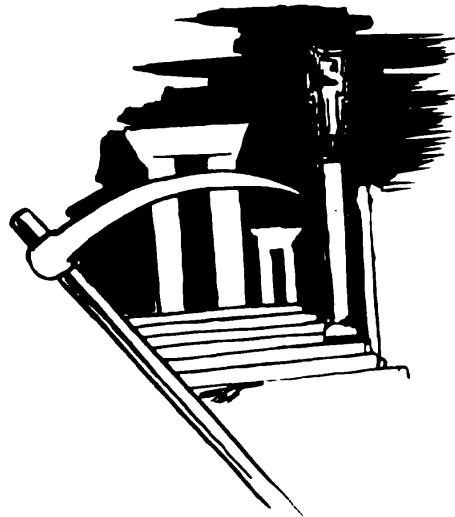
در دخمه بچنان بسیرنگ

بخشسته جند چون بُت پولا'

دیریست مانظہت سرداب

در گوش هول گشده فریاد

پاسارگاد - دکله کردشول ۲۵، ۱۰، ۲۸







آن شب زیست خلقت بس قرنهاي دو يافت ماه برسارين راز دير باز!

اسامین قطعه در پایان سال ۱۳۲۷ هنگامی که گوینده
از طرف اداره کل باتاشناسی در کادو شهای علی می‌بیند
فرزنسی دشوش سمت نظرات داشت صورت گشته و بینخت
از خارجی یعنی هر بسانی و بعنه دانیال پیمبر که در کنایه
رو دخانه شا اور، در جوار آثار مرزبور قرار دارد
یادگردیده است ولی خود شعر دو سال بعد در خارجیها
پاسارگاد سروده شده است .

گلدار و گلدر از سرای رازی
 کاین آرد سیاه
 پچان نشکنار گرانبار سال و ماه
 د جتوی راه فرو بسته گریز
 بنشیش آتشین که بدیل میرمده بوز



پیداست از نگاه تو ای فقنه کاین خن
 در جام راز نوشیش تو و دیست ناگوا!
 بگذر و بگذر از سر این راز سیسه نو
 کاین جان محن نه پن چه شباه که تا برو.
 سیلا بخون گریته بر حاک آن مرد.



بنیم که باز حشم تو ، این حشم نجکاد
 میکاد و از نگاه من ، این از خسته را
 آن به که باز کویم و بگشت ایم آنکا
 پیش تو ، این فائمه گز نکنده را



آش ب دشت باختران ، باد ، بیدر
نگت

میکوفت گرم و چیره بر آن قلعه نماید.

وز بقعه ، بر کرانه شا اور دیر سال

فانوس دانیال

بال رشی مردم

می تافت پسیدی متاب بگت



در پیشگاهِ چادرها ، کویِ مردان

با گورهای سرد

بازار و برج مرگ

باتوشہ های پنهان پر جو شیخیز

گسترده بود برسه آن نه پنوش.

سوی دکر، بخواب که ان رفته مردگان
بر بامحای شوش.



آن شب، ریشت طلعت بر قره های و
میافت ماه، بر سر این از دیر با
و مر شرار کرم هوسن با تانشان
بی سیچ شرم و پاس
گلر فته بود پرده ازین کار و آن از!



فرسode از گشودن آن وادی حموش
یاران من فروشده چون مردگان بخواب
من، پیش خمیه رسربنگلی، براه باو

بُشْتَه زار وخته ، در آغوشِ طَهْبَا



ما نا بانتظار کسی جان در دند

میوخت در سورِ فروزنده نیاز :

«این کمیت، ایکلِدِ حَرَسِ آمَنْ کیسوی ملند
نادیده بسته گردنِ جانم ز دیر با؟»



جُندی کشید شیون کھشی غریپ مرک

پچ پید در سربر ویرانه های دشت.

وانگاه از درونِ کل سیگمین بعنفاک

با گنی در شستانک

چون بانگ بمبئی کد رفت ز کوهها

یا معدی کن که فرود آید حصا

یا شذری سخت

آمد بلوش و خاست نمی مرده از مرد!



کیو فاند مت چو یاری به طنا

هر سو پدشت خته بلکا دید و حیره شت.

بر من گند حشم و تو گھنی از آن لگاه

بس چنده های مهر

چشید از نهانکه این جان بگنا



«این اوست اوست کن پس بمن پریا

بگشاده چهره بر من و بشکفته زین مزار!

این آشنایی جان من آن تھی ازت

کاین جان پاک دوست

بسیارگشت و بازندیش بروگا!



زن، نرم مژیں شد و من شسری شوق

آغوش آتیشیں گھبودم براؤ ز محضر

لیک از فون نچہ آن عشق کو خیر

سوزان و در دنگ

پاشید پیکر م حچکلوخی گران خاک



او تافت وی و روح من مد پیش چو ش

میزفت بکرانه آشیب و روست.

باز ایستاد نگه و پس در یکی مزار
گوری غمین و تار

نختی قلند خپش و مبن گفت اسلبار:

«کاین استخوان تست کز آن و گلاردو

بر جای مانده در دل این ساخوردگو را!»



«ای بستان، که تگز میں یکریت محظیر

افسرده ام بیسنه در آن شرف و زگا

وین جان بیهار

بازست چودیر باز

پر شور ، می پرستم و مجوشد ازینا!»

من هفتم به پریو آن تخته بندگ

آن استخوان سرد

در تیره جای خوش بخوبید و جان گرفت.

او هشتم در آن مده و تختی زرفته باز

بشت ما و دامن از آن خالد آن گرفت

* * *

زان پس، مد نم آنچه باز فت تا زن

این دن ام آنکه او شد و خورشید شد فراز.

من مت و هو شناخته از سرگردش داشت

در پای آن کلخ پریش آن تن حوش

دیگل گشافت معنی مات و بیناک

با رایست ماده بر سر آن پسته های خاک!

پاسارگاد - دیگده مادر سیمان ۲۶، ۵، ۲۹





ای باشیمه ایان و بسیابوی سوا که پچیده و نخی دکرافتاده زجش!

دورشو ! دورازین راهِ تباوه !

شام، خوین شد و خوشبخت
توجه دانی که درین دره پر سبب بکشت

این هیولای سیاه

چیست کا و نخته از دور برآه توگناه.



چه سهای فرزند و آمید دراز

که فرد و پسر می داشت حوش

و ندر آن تیره معنار

ای باشیمه ایان هیا همی سوا

که پیچیده و خنثی دگر افتاده رجوش ؟



دور ! اخسته ، از این راه بیا

شب فرد آمد و غسنه بکوه .

سایه پویت ببارکی ذرا آن راه دراز

باز آن شیون راز

باز ، آن بگذسته توه

بگذسته آن زخمی گلشتی پا خاستگ کو دالیا



پای آن تپه، در آن بیشه، از آن شبر و گرا
ای با جنگ کر سوزان که فرود مانده بیجا.

کار و انسازده، آندر تمم این گردنه دزد
چشم کادان برده و کوش پا هنگ دیده



دور شواز دل این دره که این کوه فون چنین

رازها دارد از آن گمنه هراس

خته از تاب بگشیب

ای بساغول فریب

که در آن گوشه نشست براه تو بپاس!



دورشو، دور، که ویسنه آن خشم خش

گرزوه مارت که چه بزرده بردا من نگ

تشنه جان تو ما از بن دندان سیز

بیکی گام، فرد و شیان بارش نگ!



پانی چالاک کن، این سایه اوست!

نقش آن هفت ایکده را قاده نگ

نیشیب و نه درگنگ

زد بتاب و برون آمی از این درگ



شندگ بگیریز و میا، این کذایست که مرد

امدرا آن سست کند پایی شتاب

تند بکریز و مپای .

چیست ای رهگذر این سایه که چالان گرد

می‌سآبدز پیت از دل این اه پید؟!

وای بر جان تو وای

رهگذر! دیور سید!

پاسار کاد - دهدهه مادر سیمان ۲۸, ۵, ۲۹







شب‌انگاهان که در تنهایی سرد به امن گیرم این سازگاری کوی

دلِ من چنگِ افونت هر عشق

در آن نهاده از خود یادگاری

ز هر مهرِ سری در او افسرده بیاری

ز هر موئی بر او پیچیده تاری



ز رافان پرگره هشگرد بیتا

بهم آپیسته بس گمیو درین چنگ

خُش، در انتظارِ زخمۀ سوز

که تا خود رازها گوید با هنگ

★ ★ ★

شبانگاهان که در تنهایی سرد

بدامن گیزه م این سازگنگ گوی

بزیر لعرشِ نرم که رنگشت

هراران یادِ خوش خیز دزه موی

★ ★ ★

ضای خانه لرزد آنچنان کرم

که زیب کودکانم بر بسر آیند:

«پدر! این چیست، این بانگ لاؤنگ

که در کاشانه ما میسر است؟!»



رَّتْمَ ازْ كُوْشَهْ دِيلَكِ شَهْ بانگ
 كَبَسَ كَنْ مَرَدْ ، زَينْ هَنَامَهْ بَنْ كَنْ
 نَبْرَنَهْ دَكَرْ باَيْنْ دَوْ فَرَنْهْ !
 بَدَيْنْ پَيْهَهْ نَهَ سَرْ ، تَرَكْ هَوْسَ كَنْ !



ولَيْ مَنْ دَوْ رَازَ آَنْ آَنْ دَرْ زِ بَيْگَا
 دَوْ كُوشَمْ بَرْ سَرْ دَشْ آَسَانَهَاتْ
 دَوْ چَشمْ خَيْرَهْ چَونْ كَورَانْ زَانْ يَادْ
 شَرَارَ آَتَشَمْ بَرْ اَتَخَوَانَهَاتْ !

پاسارگاد - دلکده مادرسیمان ۳۰، ۵، ۲۹

پایان

از هین شاعر نمایش داشت :

التفاصل

کاروان

ناف

پویه

بزودی منتشر می‌شود :

شگرف





از اشارات
کانون ریت - شیراز
تخفیف : ۵۰٪